کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۵

۱۵۱۳۷
۹۰۶۵۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۹۰۶۵۸

کتاب منافع الاشیاء
مؤلف حاج محمود بن شیخ محمد گیلانی
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۳۷

۱۲۰۷۹

۱۵۱۳۷
۹۰۶۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ تهران

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مناظر الانشاء
مؤلف حاج محمود بن شیخ محمد گیلانی
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۳۷
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۶۵۸
۱۰۰۷۹

۱۵۱۳۷
۹۰۶۵۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب منافع الانع[illegible]

مؤلف حاج محمود بن شیخ محمد گیلانی

مترجم

موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۵۱۳۷

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۹۰۶۵۸

۱۰۰۷۹

بسم الله الرحمن الرحيم

يا مبدع الانشا بسط نور الوجود و يا مجرى الكلام و القلم على الوجود و العدم مقتضى الجود و يا مظهر نور الاعلام من مكنون ضمير صحيفة الكلام و يا منور جبهة عين الافهام من كحل مداد الكتابة بمراد و ده الله والسلام نسئلك ان تصلى على ملوك تيجان النبوة فى اقاليم الدين يا ذا الجلال و دلالة شرايع و سلاطين ارائك الرسالة لاظهار احكام مصالح ملك الابداع خصوصا على رسولنا الداعى بدلايل كتابك الى اسلم سبل الرشاد و الهادى بخطابه كلام من ظلم عمادة الفؤاد الى نور معرفة وحدة المبدء و المعاد محمد الذى زينت كما بمعجزاته كواكب خطابه الافاق و انقدت بمناشير هوية من المشارق الى المغارب و ذلت الذين قاموا السطور كتابه بصفوف الكتائب حتى جعلت رقابهم قراب سيفه القاضب و على آله الذين صيرت بورتهم لنا حرزا و صحبه الذين جعلت حمدهم لنا و لهم عزا

اما بعد چنین گوید فقیر جانی محمود بن شیخ محمد گیلانی که بر خاطر ادراک و ضمیر ادراک صدر نشینان محفل ادراک على امر واضح است که علم انشا و رسائل و خطب از جلائل اقسام اثنی عشر علم ادب است و بیان فنون فضل و فضائل و منبع زلال مقال کاهی زیرا که عنان ظهور فضیلت آدم در نظام تمام عالم بر شهسوار کلام و کف کاف ترجمان اقلام است چه تقدس است و تکوین اشیا بلفظ کن است و انهاء تمام سطر هر سخن

بس گفتم و شنیدم سخن نیست از فر / بر نو خانه گوهر
سخن است اول اشیا و سخن آخر کار / در میان هر که خبر داشت تماشا میکرد

و محقق است

و محقق است که الرایح مخمور تحت لسانه صورت شرائل و تفاضل افراد انسان در آینه جلیه بیان مشهود است و ستاره سخن جلیه با ماننده فلک منیا فام ها طلوع مهر از رقام ممدود

سخن ماند از زرجهان یادگار / سخن را نه از کهن روزگار

لاجرم علم انشا و شعار این لقدر دونت اجل صناعت شمرده اند تیره آن زرتاره ایکه صناعت و دارنیت و قوافی قواعد علوم در آینه زلال جوهر کعبه علم انشاست و حلی عرایس مخطبات و جلی مخدرات مکاتبات بنقوش احکام آن مزین است و دست قدرت افاضل ارزنه سابقه نقاب حجاب از چهره مخدره این علم مقطاب برنداشته است و غنچهای ضمور الطبش نسیم نفس الحکیم متفتح نگشته و آفتاب کیفیت اثرش از فلک تالیف و برج تصنیف و ضع شریف نتافته و اگر بعضی طلاب از تر سلات کتاب و افواه افاضل منبع خطاب بعض از نسائق ترکیب بجانب ترتیب مطلع گشته باشند از بحر قطره و از بصره تمره یافته اند زیرا که اکثر قواعدش در تتق پرده خفا مختفی است و در رقام بیان آن از صفایح صحایف تو اليف منفی و لسان این معنی صورت قرارت آن از بصر بصیرت فقهان کرده زین کمنهم است و سالکان مسالک اسالیب کلام تقدم معرفت ترتیب و تعلیم آن که و جه کم وصاحب کتاب منشأ انشا ارد الدین ترجیح قسمی از شعر که ابتدا که فیه معنی حقیقی در اهل اقلیمی که بالذات با طلقانت نیست شعری که حقیقی شعر قادر شود و دو جا تب

شعر را نظر در ابیات نظر در هر جمله و هر جهه وافر و بکار رفته است و دیگر آنکه این است که بمثال اشعار
در کمتهای کتب متواتر بالخاصه مکثر است و جز حال مبنی از اختیاج در که صاحب صولت
اقصاب سحاب نعمت آنچه منتظر و دیگر ثالث این است که هم عبارت منثور صحیح بخواهد بود آن را
کتابت و اتمام اشعارت من در کشتی جلادتی تا رسید که چنان ترتیب است و بود آن که خدمت
کتابت نزد بیوت اثر نیش طلسم ذوات منار را وجوه خم و رج سطور قلم حضرت بوده کشش کلام
ضربهای سیوف و قرض بعینه صورت مخارق لاحق دارد و دیگر رابع این که از دلیل
کمال استنباط از اغارکش اشعار بر است و خار بدرت شعر را در کلمن قرآن مجید ظاهر و بلند و نقش
بدست برشتن و دال است بر علیت کشتن نه و آن شعر است نزد علما اهر بود است
و دیگر خامس این که درر عبارت کتب اکابر و دیعه درج شریف تر است و این بیضی ادوار بسب
کمال ساحات و نحو رنگ نیست و ورای این و اندک و هر تاج قرار رنگ در بیضا بهر
و محمود جواهر منسجم ابداع هر است اما چه گونه دل وای تالیف فنی از علمای تواریخ است عدم تمیز
و درایت ابواج کمال صدق است و قرایان را حیله از رخ عدل ذرک بست زرنگ طرف لطاره
رخساره بهر انساط انواع و حقایق ربا که نه عرایس فضل را طلاع مردم از دل اثر است

نه نفایس علمی را زر تیز بازار دهر و نه رواجی — درین دهر خرد انسانی خرکور

که جهد اربابی عزیز است و نخم خوار — اگر سحاب لودر رفته دقیق — بکسر هزش نورانی قیع ضیق

بلکه خاطر اکثر ناس از مقطعات ابن یمین و قصاید انوری است و شهرت تمام طبع ظهیر و هم کلام ابن تمام
متنفر است و بدرر قصاید و درر شعر متنبی در خسوف و کسوف عدم ادراک منتشر و صد پاره دیوان
کتب در بهانه کمتعال زینب غیر مقبول و تشبیهات خاص ابن معتز و نوادر خاطر ان هیچ در تسخیر
توابل سکباج غیر مأمول و تاریخ یمینی تالیف عتبی است نزد این فرقه غبی از قشارات عربی

شعر

و من یک ذا فم مر مریض — یجد مرا به الماء الزلالا

و عبارات مستعذب کلیله و تاریخ معظوی و استعارات مستعذب وصاف و تاریخ طبری
نزد جماعت بی بضاعت بمنزله بی حاصل و کلامی لاطائل

شعر

و ما انتفاع اخی الدنیا بناظره — اذا استوت عنده الانوار و الظلم

و اعظم اشتغال از اشتراک اسمی شرکاست چه در سکره و نخیله زره جمله اتصاف بنا قرب اسمی
و اشباب نشاب و مساوی لبب اشتراک اسمی مساویست

بیت

و انما نحن فی جیل سواسیة
شر علی الحر من سقم علی بدن

قلب سهرج درر خالص چو کبهاست — نقاد فضل را زر محک خرد چه سود

بود وصف تیر بازی چشم و کام   می کرد عزم برد چو خار آورده بود   باد چو طفلان که سر گذر

و عروض بر سام شاه که تسویه علم وجهی بود سفر جان بصر کمال را در نظر جمال تیر بازان انگار رفته نهال

را چه حال خواهد بود و چه خواهد رود هر سخن سخنان در دیده ادراک با جان نادیده نادان چه خواهد نمود

و یعقوب روح در زاویه احزان دگر دست از ملاحظه این تصنیف و مطالعه این تالیف فرد از آن

ع یوسف چه گوید و کدام دلکی رغیف خیال تالیف رتوز دل محرر ضعیف نبرد

مثنوی

من که بردی خوشم نیست ز بسیاری حیف   سر گروهای سخنهای چه بریم ز کی است

آمد ای مهم غیب که سرا از لطمه عروض بین در بیت است که گوش هوش رسید و چون خامه علامه عدم ذکا

بر ملاحظه طباع عالیه نشر کامعروف است غبار عار جهالت بر صفحه جبهه بریشان شوف سعی کن که روی

اهم در سمت دانشه ازمنه اتیه در گرد کمال جهد محرر سر بر نزد آفتاب استبصار از افق سعادت

محروس داکر از تکاثر اشتغال و تواتر فکر و خیال مجال توضیح علمی و تنقیح غوامض علوم رسمی باشد

ضرورت بجهه تدریس توهم کاذب که از اشتراک همنامی است رساله در علم انشا و قواعد ضوابط

آن از اف کنه مدون ساز و مخدرات خاطر مکنوره در پس پرده موانع مستور نه بر منصه ظهور نما

بین نعمات صدق از ازدواج صحیح النتاج صهبای استعداد در دون فراد تعلق آمد و ملای جان

در قفس جسمان بسیار قلقل نماد تا ربیعی از حجاب تالیف این کتاب که رشتی بناظرالالات است شروع نمود

ودر

و چون درر غرر شعر که زاده صدف صدر و پرورده بحر فکرت است زیور نوعروس نثر دارایش

مخدره سخنی بکر بود و نتاج قرة العین قبول و استحسان بازدواج نثر جزیل و نظم جمیل موقوف

می نمود لاجرم این رساله را با حوالی که بعضی از آن میان هر دو مشترک است و بعضی مخصوص

یک ترتیب داده ام و چون سهولت استفادت طالبان مطلوب خاطر بود در توضیح

عبارت کتاب اهتمام وافر نمود و بقضای دیوان قدر و قضا از اول روز تا نصف

شب تدابیر تسخیر دار الحرب و ضبط ممالک سالک اسلام در ربط تحقیق بر الهام

مشغول بود بنابرین ترقب و ملتمس از خاطر اقدس سالکان ممالک فکر و حدس آن است که

خط خطا و سهو را بدست عفو و اغماض بحور خسته جمال وجوه توجه را از نظر ضمیر منیر منظور دارند

چه کثرت اشتغال مذکور و تعلق خاطر بتطییب خواطر جمهور عذری واقع و برهانی شایع است

و از حضرت وهاب کل با قبول مسان خاضع و جان خاشع مسئول است که تحفه الحقیر

این فقیر را در نظر ارباب فضل مقبول دارد و در رسته کلزار گفتار این کتاب را از غبار نقص

اعتراض خوش طبعان محفوظ گرداند و در ذائقه طباع سلیمه داد این تشمه را از مایده فایده اش

محظوظ دارد این رساله مشتمل است بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه (اما المقدمه) ففی ماهیة علم الانشاء و

موضوعه و غایته و غیرها مما یتعلق به   حصول المقدمه و فیها فصول   الفصل الاول

فی ماهیة علم الانشاء و موضوعه و غایته   بدانکه هر شارعی که در علمی شروع نماید باید اول از تعریف

در آن علم تصوّر یا تتمّه آن علم و تصدیق تعلّقیت غایة آن علم که شروع در وی بی بصیرت نه
باشد بر شروع علم اینست و واجب است که هر یکی را از امور ثلثه بر وجه مخصوص بر او
(و الاول) یا تبیه علم اینست و او علم یعرف به محاسن التراکیب المنثورة و معانیها الخطب
و الرسائل من حیث انه خطب و رسائل یعنی علم اینست علمیست که دانسته شود آن محاسن ترکیبات
تراکیب منثوره خطب و رسائل از این حیثیت که آن تراکیب منثوره خطب و رسائل شنند
و چون دانستن تعریف موقوف بر دانستن اجزای تعریف است بیان اجزای تعریف
کرده میشود در جمله اجزای تعریف یکی علم است و در امثال این مقام مراد از علم تصدیق است
مسائل تفصیل مسائل یا ملکه یعنی کیفیت راسخه در نفس یا بیان آن کیفیت راسخه
بر ادراکات احوال جزئیه و در این تعریف هر یکی از معانی ثلثه جایز است و مراد از
معرفت در تعریف بجهة این آورده است و متعلق تراکیب است و تراکیب از جزئیات
باشد و معرفت را استعمال در جزئیات میکنند و محاسن جمع حسن است بغیر
قیاس و مراد از ترکیب مرکبات است و منثور در معانی منظوم است و الاشیاء تتبین
بضدادها و الخطبة کلام منثور یؤلف من المقدمات الیقینیة و المقبولة و المظنونة او من احدها
یکون الغرض منها ترغیب السامعین و نحوه الی فعل کما یحسن عندهم یعنی خطبه کلامیست
منثور تألیف کرده شده است از مقدمات یقینیه و مقبوله و مظنونه یا یکی از این سه بجهة

الترغیب

ترغیب و ترهیب یا برهم در جانیکه صدر آن شرف باشه بحمد حضرت الهی جل جلاله و در و حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و مخاطب آن کلام بعض باشند ای هر کسی که قابل استماع آن
کلام است مخاطب است آن کلام و در زمان جاهلیت خطبه بعضی دیگر بنا بر نموده است

المقدمة الیقینیة

(قضیة تفید الیقین) یعنی مقدمه یقینیه قضیه است که افاده یقین میکند و الیقین هو اعتقاد ان
الشیء کذا مع مطابقة للواقع و اعتقاد انه لا یمکن ان یکون الا کذا یعنی یقین عبارت است
از اعتقاد کردن آنکه این شی چنین است مع مطابق بودن آن اعتقاد بر واقع و از اعتقاد کردن
آنکه نیست ممکن که باشد الا این چنین اعتقاد کرده است و مقدمه یقینیه منقسم میشود بر شش
قسمت اوّل آن اولیات است و آن قضایا است که جزم میکند عقل بمجرد تصور طرفین آن
قضایا یا بملاحظه نسبتی که میان آنها واقع است (مثل الکل اعظم من الجزء) (او الواحد نصف الاثنین)
و ثانی قضایا است که قیاساتش با آن قضایا است مثل الاربعة منقسمة بمتساویین فهی زوج
در اینجا الاربعة زوج قضیه است و قیاسی که با او است این است و هی منقسمة بمتساویین
و کل منقسم بمتساویین زوج ثالث مشاهدات است و آن قضایا است که حکم میکند
عقل بمجرد حس ظاهر مثل حکم بوجود شمس و مضیئی بودن او و گرم بودن او و اگر حکم بمجرد حس باطن باشد
چون حکم بر خوف یا غضب ما و این را وجدانیات گویند رابع مجربات است و آن

قضایاست که حکم میکند بآن عقل بواسطه حس سمع کرارا قیاس خفی و آن قیاس خفی این است که
ان الوقوع المتکرر علی نهج واحد دائما او اکثریا لم یکن اتفاقیا بل لابد ان یکون هناک سبب
اگرچه ماهیت آن سبب معلوم نباشد لکن وقتی که عقل حصول سبب را دانست حکم میکند
بوجود مسبب قطعا مثل قولنا ان شرب السقمونیا مسهل خامس حدسیات و آن
قضایاست که حکم میکند بآن عقل بواسطه حدس کقولنا نور القمر مستفاد من الشمس که چون
حدس اختلاف تشکلات نوریه قمر را بحسب قرب و بعد قمر از شمس ادراک میکند عقل
حکم میکند که نور قمر مستفاد از شمس است و در حدسیات نیز تکرر مشاهده و مقارنه قیاس خفی
معتبر و فرق میان این است که سبب در مجربات معلوم السببیه مجهول الماهیت است و سبب
در حدسیات معلوم السببیه والماهیة است معا سادس متواترات است و آن قضایاست
که حکم میکند بآن عقل بمجرد خبر جماعتی که ممتنع است تواطؤ ایشان بر کذب مثل قولنا وجود مکة المبارکة

والمقدمة المعتبرة

كلام يتعين من شخص لاعتقاد فيه لمزاد علم او دين او لامر سماوي یعنی مقدمه مقبوله کلامیست
و قولیست که از شخصی بجهت اعتقادی که بآن شخص است و سبب آن اعتقاد یا زیادتی علم آن
شخص است یا زیادتی دینش یا تأیید آسمانی و آن شخص را فرض است مثل سخن علما و مشایخ
و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین والمظنونات قضایا یحکم العقل بها لسبب ترجیح

جانب

جانب الاحکام یعنی مظنونات قضایایی است که حکم میکند عقل آن قضایا بسبب ترجیح جانب
احکام آن قضایا را بر جانب دیگر که مرجوح باشد والرسالة هاهنا کلام مؤلف کتب
لغرض من الاغراض غیر بیان العلم والخطب یعنی رساله کلامی است مؤلف و نوشته شود
بجهت غرضی از اغراض و آن غرض غیر بیان علم و غیر بیان خطب است قوله کلام مؤلف کتب
لغرض شامل است جمیع نوشتهای منثوره را که بجهت غرضی باشد و بقید غیر بیان العلم والخطب
خارج میشود جمیع رسائل علمیه که نوشته میشود مثل رساله شمسیه و غیرها و تمام خطب نوشته مثل
مثل خطبه جمعه و عید و خطبه نکاح و خطبهائی که در اوائل کتب مصنفه می نویسند و قید حیثیت
در تعریف علم نشد بجهته آن است که بعضی از محاسن و معایب خطب در رسائل از غیر اهل علم
نیز دانسته میشود اما نه از حیثیت مذکوره و چون قید حیثیت علم ذکر فارج شد نیز دانا بموضوع
علم است بدرجه تمایز هر علمی از علوم بحسب تمایز موضوع آن علم است (و موضوع کل علم
ما یبحث فیه عن اعراضه الذاتیه) یعنی موضوع هر علم چیزی است که بحث میشود در آن علم
از عوارض ذاتیه آن چیز مثل بدن انسان که از حیثیت صحت و مرض موضوع علم طب است
و از حیثیت کمیت و کیفیت اجزا موضوع علم تشریح است و از حیثیت کیفیت اجزای صورت
مخصوصه ذات است (والعرض الذاتی ما یلحق الشیء لذاته او لجزئه الاعم او المساوی
او لامر الخارج المساوی له) یعنی عرض ذاتی شیئی است که لاحق میشود شیئی دیگر را بسبب ذات

بالنسبه جزء اعم آن شیء باشد خواه مساوی آن شیء باشد یا خارج مساوی آن شیء چون لحوق
ادراک امور غریبه بر انسان را بواسطه ذات انسان چون لحوق تحیّر بر ذات انسان را بواسطه حیوانیت
که جزء اعم است و چون لحوق تکلّم بر انسان را بواسطه ناطقیت که جزء مساوی است و چون
لحوق تعجب بر انسان را بواسطه ادراک امور غریبه که خارج مساوی است اما از محققان
آنچه بسبب جزء اعم لاحق شود عرض ذاتی نیست و در موضوع علم آن را ترکیب نموده خلط
در رسائل منطقیه از حیث اینها خلط در رسائل و تصور موضوع هر علمی بوجهی زیادت
بصیرت شارع آن علم است بلکه تصدیق بموضوعیت موضوع آن علم می‌باید یعنی
موضوع فلان علم فلان شیء است زیرا که تصور موضوع و تصدیق بوجود او از مبادی تصوریه
و تصدیقیه علوم است نه از مقدمه شروع و ذکر غایت علم آنست تا اینکه امری که
مترتب شود بر فعلی آن امر را از حیثیت که نهایت آن فعل است اعم از آنکه باعث شود
بر فاعل بر آن فعل یا نباشد غایت گویند و بعضی گفته‌اند که از آن حیثیت که نهایت
آن فعل است و باعث نیست بر فاعل را بر آن فعل غایت گویند و از آن حیثیت که مترتب
بر آن فعل است فائده گویند و این طریق بیان غایت و فائده کرده‌اند غایت و فائده
بالذات متحد باشند و بالاعتبار مختلف و اگر آن امر باعث شود فاعل را اعم از آنکه مترتب شود
بر آن فعل یا نشود آن امر را نظر بفاعل متعین کرده غرض گویند و نظر بفعل کرده علت غائیه گویند

که تادیب نظر با آنکه نهایت مترتبه بر ضرب است اعم از آنکه باعث شود یا نباشد و آنکه
نهایت است و باعث نیست غایت شد و نظر با آنکه منفعت مترتبه بر ضرب است فائده شد
و اگر تادیب باعث باشد بر فاعل در ضرب اعم از آنکه مترتب شود بر آن ضرب یا نشود آن
را با نظر بفاعل متعین کرده تادیب غرض شد و نظر بضرب کرده علت غائیه شد و نظر
بشیء دیگر شد بضرب کرده تادیب از حکم و مصالح باشد تا از این بیان غایت و علت غائیه
عموم و خصوص من وجه باشد یا تباین زیرا که چون غایت اعم از باعثیت و عدم باعثیت باشد و علت غائیه
اعم باشد از آنکه مترتب شود بر آن فعل یا نشود ماده اجتماعی این است که مترتب باشد و باعث باشد
و ماده افتراقی یکی این است که مترتب شود و باعث نباشد و ماده افتراقی دیگر این است که باعث باشد
و مترتب نباشد و اگر در غایت عدم باعثیت معتبر باشد با علت غائیه که در آن باعثیت
معتبر است و بیان غایت تباین خواهد شد و بعضی تعمیم چنین کرده‌اند که هر امری که مترتب شود
بر آن فعل آن امر را از آن حیثیت که نهایت آن فعل است غایت گویند و از آن حیثیت که مترتب
بر آن فعل است فائده گویند و از آن حیثیت که باعث است بر فاعل را بر آن
فعل آن امر را نظر بفاعل متعین کرده غرض گویند و نظر بر آن فعل کرده علت غائیه گویند و نظر بغیر فاعل
و فعل کرده از جمله حکم و مصالح گویند مثلاً تادیب در ضرب است و نظر بغیر ضارب
و ضرب کرده و شاگرد آن نظر بضرب باشد از جمله مصالح و حکم است و این تقسیم

میان غایت و علت غائیه عموم و خصوص مطلق است زیرا که برین تقدیر هر جا که علت غائیه صادق است
غایت نیز صادق است اما هر جا که غایت صادق است علت غائیه صادق نمی‌آید و هر جا که غایت
این معنی که گفته شد در مقدمه شروع هیچ دخلی ندارد اما غرض و علت غائیه سبب ازدیاد بصیرت
شارع نمی‌شود بلکه تصدیق می‌باید بمعنی بعضی از علت غائیه فعل فاعل است و دیگر مراد آنکه غایت
و علت غائیه در علوم یکی است زیرا که نهایت افعال شارع در علم نزد محققان از تحصیلات کتب عبارت
بنابرین علت غائیه قرائت کتاب و اشتغال بعلم با بر داشت و علت غائیه علم انشاء معرفت
محاسن و معایب تراکیب نثر است و چون لفظ مرکب در تعریف علم انشاء واقع است
واجب و دیگر که بیان مفهوم مرکب و عبارت از مرکب کلامی است و تمام آن موقوفی را ابتدائی
آن احتیاج تمام است ذکر کنه

(الفصل الثانی)

(فی مفهوم الکلام و تقسیمه) چون دانستن کلام موقوف بر دانستن کلمه است بیان مفهوم کلمه را مقدم داشت
آن مقدم داشته فیقول (الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد) دانستن این تعریف موقوف است
بر دانستن لفظ و موضوع و مفرد که اجزای تعریف است لفظ از روی لغت انداختن است و در
اصطلاح ما یتلفظ به الانسان او فی حکمه مهملا کان او مستعملا یعنی لفظ شیء است که تلفظ
میکند آن شیء انسان یا در حکم ما یتلفظ به الانسان باشد اعم از آنکه با تلفظ مهمل باشد

یا لمحه

باستعداد فاهمه قید احتیاط حکمه این است و ضمیر را که در این مقام حاضر مستتر است و فاعل است ازین جهت
و ازین تعریف معلوم شد که مراد از لفظ ملفوظ است (والوضع تخصیص شیء بشیء متی اطلق او احس الشیء
الاول فهم منه الشیء الثانی) یعنی وضع خاص کردانیدن شیء است بشیء که هر گاه شیء اول اطلاق
یا احساس کرده شود فهم کرده شود از او شیء ثانی مثل لفظ ضرب که از اطلاق آن فعل مخصوص
معلوم شود و مثل نشانها که جهة تمیز راهها است و مثل کرنا که جهة الکات عزی بحرکت
جغان و زنگان جهة تحریک عزی و غیره و بعضی تعریف چنین کرده اند که الوضع تعیین الشیء
للدلالة بنفسه علی شیء و این تعریف اخصر و اظهر است و در واضع لغات مختلف است
شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع او برآن اند که واضع لغات حق تعالی است جل جلاله و ابو هاشم جبائی و
اتباع او برین رفته اند که واضع لغات انسان است و هر یک را دلیلی است در هر دلیل اعتراضی
متوجه است و جماعت قلیله برین رفته اند که خصوص هر لفظ بمعنی خود نفس الامر است و این
ظاهر است چه لفظ را هر دو معنی نقیضین تقاضا دارد بر وضع باشد اگر نفس لفظ مخصوص بمعنی
کلمه را نقیضین تقاضا دارد نخواهد بود و حق این است که در وضع لغت عهده است اما حصر حالی
و هر گاه که هر گاه باشد که واضع خاص باشد و موضوع له خاص باشد چنانکه واضع تعقل معنی شخص کند
و لفظی را در وضع کند برای آن معنی شخص و تمام اعلام چنین اند و گاه باشد که وضع و موضوع له
هر دو عام باشند چنانکه واضع تعقل معنی عام کند و لفظی را در برابر آن وضع کند بمعنی عموم

دیگر آنکه باشد که وضع عام باشد و موضوع له خاص چنانکه در مضمرات و اخوات آن اما آنکه وضع خاص و موضوع له
عام باشد واقع نیست زیرا که کلیات ادراک مشخصات اجمالاً میتوان کرد و این بعینه کافی است
در وضع لفظ بر مشخصات اما مشخصات را ادراک کلیات نمیتوان کرد «والمفرد ما لا یدل جزء منه
علی جزء معناه» یعنی مفرد لفظی است که دلالت نکند جزء آن لفظ بر جزء معنی آن لفظ و این تعریف صادق است
بر چهار قسم از اقسام لفظ یا آنکه اصلا جزء ندارد مثل الف استفهام یا که جزء دارد و دلالت بر معنی ندارد پس
جزء لفظ او بر جزء معنی دلالت نداشته باشد ثانیاً مثل زید که جزء دارد اما جزء لفظ او بر جزء معنی او دلالت
ندارد یعنی مثلا حرف زاء از زید بر عضوی و یا بر عضو دیگر دلالت ندارد و ثالث مثل عبدالله
در حالت علمیت که جزء دارد و هر یک از جزء او دلالت بر معنی دارد اما آن معنی در حالت علمیت
مقصود نیست بلکه مقصود آن شخص معین است رابع مثل حیوان ناطق وقتی که او را علم شخصی سازند که جزء لفظ او
که حیوان و ناطق است بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد زیرا که آن شخص که حیوان ناطق علم اوست حیوان
ناطق مع التشخص است پس لفظ حیوان و لفظ ناطق دلالت داشته باشند بر معنی که هر یک از آن
جزء آن شخص معین است اما این دلالت در حالت علمیت مراد نیست آنچه تقریر کرده شد
سخن متقدمان است اما تحقیق غیر این است زیرا که در حالت علمیت معنی عبد و معنی الله هر دو هم
و معنی حیوان و معنی ناطق مطلقاً ملحوظ نیست و مقصود و ملحوظ آن شخص معین است در دو کتب تحریر
مسطور است که اجزاء در حالت علمیت بغیر از ذات شخص بر معنی دیگر حرکت دلالت ندارد

تا آنکه مهمل

«و من کان له طبع سلیم یدرک ذلک بادنی التفات فهو شخصی» گفتند مراد آنکه اگر معنی کلمه واحد متشخص باشد اگر مشخص است
در وضع خاص و موضوع له خاص است آن کلمه را علم گویند و اگر وضع عام و موضوع له خاص است آن اسم
را ضمیر و اسما اشارت است و اگر ظاهر نیست آن ضمیر گویند مثل هو و انت و اگر معنی کلمه واحد متشخص
نباشد اگر حصول آن معنی در افراد علی السویه باشد آن را متواطی گویند بجهة توافق افراد در آن معنی مثل انسان
که حصول مفهوم او در تمام افراد علی السویه است و اگر حصول آن معنی در افراد علی السویه نباشد آن کلمه را مشکک
گویند بجهة آنکه ناظر را در شک می اندازد در مشترک است یا از متواطی از جهت تفاوت افراد در آن مثل
شیئین در آن معنی مثل لفظ وجود که در واجب قوی تر از ممکن است و اگر آن کلمه متکثر وضع از برای آن
معنی واحد باشند آن هر کلمه را مترادفان گویند مثل قعود و جلوس نه آنکه کسی آن دو را معنی
واحد داند مثل چشم و دیده و موضوع از برای معنی واحد نیز مثل قلع و قمع و نزع و هر سه بمعنی کندن است
و چون دانستن تعریف مرادف متضمن فواید بود تعریف مرادف کرده آمد که مرادف
«و هو اللفظین او الالفاظ المترادفة علی الانفراد بحسب اصل الوضع علی معنی واحد من جهة واحدة»
بقید انفراد خارج میشود التبع و التصع زیرا که انفراد افاده دلالت بر معنی جمعیت نمیکند الا که
اجمع می آورد اما التبع والتصع در عقبش افاده دلالت بر معنی جمعیت نکند و بقید اصل الوضع
خارج میشود الفاظی که دالند بر معانی بطریق مجاز چه دلالت الفاظ بر معانی مجازیه بحسب اصل الوضع
نیست و بقید علی معنی واحد خارج میشود آنکه دو کلمه هر دو دلالت بمعنی واحد ندارد الفاظ

نسبت به شخص زید و عمرو نیز خارج شود زیرا که دلالت بر معنی واحد مراد از آن جهة و هر یک از این الفاظ
موضوعند برای معنی و آن غیر معنی لفظ دیگر است و بقید از جهة واحدة خارج می‌شود حد و محدود که
اگر هر دو دلالت بر معنی واحد دارند اما جهة متحد نیست زیرا که دلالت حد بر معنی بطریق تفصیل است
و دلالت محدود بطریق اجمال و بعضی گفته‌اند که احتیاج باخراج حد و محدود نیست زیرا که ترادف از
صفات الفاظ مفرده است و بعضی برین رفته‌اند که ترادف در مرکب نیز می‌باشد و مثل الانسان حیوان
والبشر قاعد را ترادف نسبت داده‌اند و اگر معنی آن کلمه متعدد باشد یعنی یک کلمه موضوع برای دو معنی یا بیشتر
باشد اگر نقل بین المعانی در میان نباشد بلکه کلمه موضوع است بوضع اول از برای هر یک از معانی
آن لفظ را بنسبت هر یک از معانی مجمل گویند و بنسبت جمیع معانی مشترک گویند اعم از آنکه آن دو معنی
متضادان باشند یا نه آنچه آن دو معنی متضادان باشند مثل لفظ قرء که موضوع است برای حیض و طهر
آن لفظ را گویند که از اضداد است و آنچه آن دو متضادان نباشند یا موضوع برای دو معنی است
مثل عین که موضوع است برای حرف عین و برای چشمه و یا موضوع است برای بیشتر از دو معنی
مثل عین عربی که موضوع است برای معانی کثیره مثل چشم و چشمه و نظرگاه و آفتاب و چشمه زانو
و باران پیوسته و مال نقد و مال گزیده و چشم زخم و زر و دیدبان و نفس و سوراخ سنگ آب رو
و [illegible] عرب و طرف عراق و آنچه گویا آن شتر و طانک زانو و حرف مخصوص و اگر لفظی
برای معانی متعدده موضوع شده باشد و واضع آن متعدد باشد یعنی هر معنی را واضعی علیحده باشد

[illegible]

و شاید واحد شخص وارداتی مختلفه خاص گردانیده باشد لفظ را بهر یک از معانی و اگر معنی لفظ
متعدد باشد و نقل در میان آمده باشد اگر نقل بجهة مناسبت است اگر وضع اول مهجور باشد آن را منقول گویند
مثل لفظ صلوة که بحسب لغت موضوع است برای دعا و شارع از این معنی نقل کرده است برای
ارکان مخصوصه شرعیه و مناسبت بین المعنیین این است که معنی ثانی نیز متضمن دعا است و لفظ صلوة
در معنی اول حقیقت لغویه است و در ثانی حقیقت شرعیه از آنکه ناقلش شارع است و اگر ناقل عرف
خاص است چون لفظ کلام در جماعت نحویان از معنی لغوی که جرح است نقل کرده‌اند بمعنی اصطلاحی
و این را حقیقت عرفیه خاص گویند و اگر نقل منسوب بجماعت مخصوصه نباشد آن را حقیقت عرفیه عامه
گویند مثل دابه که در اصل موضوع است برای کل ما یدب علی الارض یعنی هر چه جنبنده از اهل
زمین و از این معنی عام خلق نقل کرده‌اند برای ذوات الاربع یعنی چهارپایان و اگر وضع اول
مهجور نباشد آن لفظ را بنسبت معنی اول حقیقت گویند و بنسبت معنی ثانی مجاز گویند مانند
اسد از برای رجل شجاع در صورتیکه مناسبت مشارکت باشد در بعض اوصاف مثل این مثال این الفاظ را
مستعار گویند و اگر مناسبت غیر مشارکت است آن را مجاز مرسل گویند مثل جری النهر و اگر
نقل مبنی بر مناسبت نباشد آن را مرتجل گویند مثل جعفر که در لغت نهر صغیر است و بعد نام
اسم شخص ساخته‌اند و الکلام کلمتان تضمنتا للاسناد یعنی کلام دو کلمه است که بسبب اسناد خبری
هر یکی نسبت بدیگری افاده فائده تامه کند یعنی صحیح باشد سکوت متکلم بر آن چنانکه مخاطب

منظور باشد امری را که معتبر بود در صدق کلام هم ازآنکه یکی از این دو کلمه طرفین است باعتبار کلام خبری است
باشد زیرا که کلام را نسبت کلامی پیدا شده و شنیده جدا شده نسبت دیگر در خارج دارد یا نه
اگر دارد خبری است و اگر ندارد انشائی است و کلام انشائی احتمال صدق و کذب ندارد زیرا که احتمال
صدق و کذب راجع است بمطابقه و عدم مطابقه نسبت کلامی با نسبت خارجی و انشا نسبت
خارجی ندارد پس احتمال صدق و کذب ندارد تا شنیده شد و منطقیان این نسبت کلام انشائی را
قضیه نمیگویند و قضیه نزد ایشان کلامی است که احتمال صدق و کذب دارد با این انشا یا
از تصورات میدانند و با هر دو مرده کلام انشائی و دلالت میکند بر دلالت وضعی بر طلب شیء
یا نمیکند اگر دلالت میکند خالی نیست و مقصود از آن حصول شیء است در ذهن
از حیث او حصول شیء فی الذهن) یا به اگر است از ... استفهام گویند و اگر نسبت با مقصود
حصول شیء است در خارج یا عدم حصول شیء در خارج اول را با استعلا امر گویند و با تساوی التماس
و با خضوع و عجز دعا و ثانی را که مقصود عدم حصول شیء است در خارج با استعلا نهی گویند
و با تساوی التماس و با خضوع و عجز دعا و اگر دلالت کند بر طلب شیء بدلالت وضعی آن را
تنبیه گویند و این تقسیم منحصر در جمیع اقسام نیست و قسم دیگر زیرا که متکلم بهر یک از این اقسام
می‌آگاهاند مخاطب را از ما فی الضمیر خود (و کلام خبری) احتمال صدق و کذب دارد
زیرا که کلام خبری را دو نسبت است اول نسبت کلامی است و بیان شده و شنیده است

از بحر

دوم نسبت خارجی است که قطع نظر از نسبت کلامی کرده در خارج میان ذات مسند و مسند الیه
واقع است اگر نسبت کلامی مطابق نسبت خارجی است آن کلام را صادق گویند و اگر
مطابق نیست کاذب گویند و اگر مطابقه و عدم مطابقه از جانب خارج اعتبار کنند
آن را حق و باطل گویند یعنی اگر نسبت خارجی مطابق نسبت کلامی است آن را حق گویند و اگر نسبت
آن را باطل گویند (و دیگر) هرگاه مخبر در صدد اخبار و اعلام باشد مقصود او از کلام خبری افاده و اعلام
مضمون کلام است مر مخاطب را یا مقصود افاده و اعلام علم متکلم است مر مخاطب را اول را
فائده خبر گویند و ثانی را لازم فائده خبر و در محاورات و محاضرات معنی ثانی بسیار مستعمل است
زیرا که در محاورات غالباً مقصود متکلم این است که که صفات جمیله و در ذات مخاطب
موجود است عالم است آن و اگر نه مخاطب بصفات جمیله خود عالم است و ثبات ازلی
متکلم شهرت است در اعتقاد متکلم به نسبت مخاطب بواسطه اتصاف او باوصاف جمیله و سبک
نیست که چون متکلم در صدد اخبار شد مقصود از اخبار منحصر بفائدتین مذکورتین است اما گاهی
که مقصود متکلم از القای کلام خبری انشائی آن معنی است مثل الحمد لله رب العالمین بعثت و شریعت
که مقصود متکلم از القای این سخنان نه اخبار از حمد و مدح و ثنای ساقی است بلکه مقصود ثنای
ستایش و انشای مدح و ثنا است اگرچه بصورت کلام خبری است اما نظر بمعنی از انشا است
و گاهی هم مقصود متکلم از القای کلام خبری اموری دیگر باشد چنانکه حق تعالی جل جلاله حکایت میکند

ازان

ازین عمران که در رب انی وضعتها انثی که در بصورت اظهار میکند ان زن تحسر و تحزن را
بر زادن مریم زیرا که خلاف مأمول او بود و مراد است چنانکه حق تعالی حکایت میکند از زکریا علیه السلام
رب انی وهن العظم منی که مقصود ازین نحو اظهار ضعف و خشوع است و چون کلام منتقل از جنس
بیان حال بضاعت سحاب بلاغت مروج است و دلایل کمال اینک عبارت در وصف هر کلمه قید
رجای رحمت فصاحت بشرح مناسب چنانچه در دایره افق مقدمه را رنبات بیان بلاغت
ترشح سازد و گلستان ضمیر طلاب را از نکات عام وصف فصاحت ترشح ایکتاب فاتحش
حلم است بتحقیق معنی بلاغت محشی گردد و حلقه لطایف فصاحت طراز در کار فصاحت بیشی

الفصل الثالث

فی بیان البلاغة والفصاحة والبلاغة الکلام مطابقته لمقتضی المقام مع فصاحته یعنی بلاغت کلام مطابق
بودن کلام است بمقتضی مقام را با فصاحت کلام و مقام امری است که داعی شود متکلم را بایراد کلام بر وجه
مخصوص و معنی مطابقه کلام بمقتضی مقام آن است که هر نوع خصوصیت که مقام مقتضی آن است کلام
مشتمل بر آن خصوصیت باشد یعنی اگر مخاطب منکر باشد و بیک تقدیر مرتبه انکار مخاطب کلام موکد باشد
و اگر انکار بسیار باشد آنکه بیشتر و اگر انکار کمتر باشد آنکه کمتر و اگر مخاطب خالی الذهن باشد یعنی ... که
لطایف بلاغت نباشد فراخور عادت از کلام متعلق باشد و چون دانستن فصاحت کلام
در تعریف بلاغت کلام ماخوذ است موقوف علیه دانستن بلاغت کلام است تا بدین تعریف

فصاحت

فصاحت کلام را بخود فصاحة الکلام خلوصه من ضعف التألیف وتنافر الکلمات والتعقید مع فصاحتها
یعنی فصاحت کلام خالص بودن کلام است از ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعقید لفظی و معنوی
در حالتی که کلام خالص از اشیای مذکوره با فصاحت کلمات باشد و چون درین تعریف
ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعقید واقع است بیان امور مذکوره بر کردن فصاحت
کلام معلوم شود ضعف التألیف کون الکلام غیر مطابق للقواعد النحویة المشهورة یعنی ضعف
تألیف مطابق نبودن کلام است مر قواعد نحویه مشهوره را مثل ضرب غلامه زیدا که ضمیر غلامه
راجع است بزید که مفعول است و بحسب لفظ در رتبه متاخر است از غلام که فاعل است و بحسب لفظ
در رتبه مقدم از زید که مفعول و این مخالف مذهب مشهور جمهور است و از بعضی اضمار مرجوع است که
اضمار قبل الذکر مطلق واقع نیست زیرا که از استعمال عرب متحقق شده است که ضمیر راجع
به لفظی است که مقدم است یا رتبه متقدم یا ملاحظة تقدم رجع الیه ضمیر گشته ضمیر نمی آید
وتنافر الکلمات کون الکلمات ثقیلة علی اللسان یعنی تنافر بودن کلام است ثقیل بر لسان
آنچه نقل آن بسیار است مصراع

ولیس قرب قبر حرب قبر

و اول مثال آن است که در قبر حرب بمکان قفر است نیست که هر یک از کلمات مع قطع النظر
از ترکیب فصیح است لکن از اجتماع کلمات مذکوره بر لسان ثقیل واقع شده بسبب تنافر

مستقیم است و آنچه ثقل آن کمتر است مثل قول ابی تمام

کریم متی امدحه امدحه والوری معی واذا ما لمته لمته وحدی

که از اجتماع حا با مدح و با ضمیر ثقلی در لسان ظاهر است و لفظ امدحه نیز مکرر شده و این تکرار ثقل نیز میدهد

و در پارسی چنانکه شاعر گفته است

تا رازه گرفت آن تن همچون سیمش
تنخاله کرد آن لب سنگ شکنش

ببینند خدایا که ندارد طاقت
بیش تپش تپش بیش تپش

یعنی تپش بیش آتش تب طاقت بیش ازین ندارد و آنچه ثقل بیشتر دارد چنانکه شاعر گفته است

ای کان کف جود حیرت ستاره
وی نعل سم سمند گردون تو مه

در بحر سخا و جود دستت ای کان کرم
گه گه ز تو دست گه گه و گه گه گه گه

یعنی گاه گاه گاهی گاهی شود و گاه گاه گاهی گاهی تعقید لفظی است و تعقید لفظی کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود) یعنی تعقید لفظی بودن کلام است غیر ظاهر الدلاله بر معنی مقصود بسبب عدم ظهور دلالت خللیست که در ترکیب واقع است یعنی ترتیب الفاظ بر طبق ترتیب معنی نباشد بسبب تقدیم یا تاخیر یا حذف یا غیر از آنچه برخلاف صورت فهم معنی مقصود باشد مثل قول فرزدق

و ما مثله فی الناس الا مملکا
ابو امه حی ابوه یقاربه

یعنی مثل آن است که نیست ممدوح را مثلی از افراد نوع انسان زنده که مقارب ممدوح باشد در فضایل الا شخصی مملکت

یعنی

یعنی صاحب ملک و مال است که عبارت از پادشاه است که پدر مادر آن ممدوح است چنانکه ممدوح خال پادشاه است و درین بیت تقدیم و تاخیر و فصلی چند واقع است که موجب تعقید گشته است مثل فصل میان مبتدا و خبر و ابو امه ابوه است اجنبی آن لفظ حی است و فصل میان موصوف و صفت یعنی حی یقاربه به اجنبی و آن ابوه است و تقدیم مستثنی یعنی مملکا بر مستثنی منه یعنی حی و این امور موجب دشواری فهم معنی مقصود گشته است و در کلام پارسی چنانکه

از این تو هزار و در زبان تو هزار
چو ابم ز در گشته ز صد هزار

یعنی مقصود از بیت این است که از بین تو هزار و در زبان تو هزار گشته ز چون ابم ز در صد هزار و معنی مقصود بیت وقتی واضح باشد تعقید ظاهر است احتیاج به ذکر تقدیم و تاخیر نیست و تعقید بجهتی دیگر بسیار کرده تعقید لازم بیاید یعنی ابم زدن هزار از طرح ده هزار از طرح دیگر بسیار آن ز ده صد هزار آدمی از طرفین کشته شود در محاربه و معارک بسیار است که بعضی از عساکر طرفین کشته شوند و بعضی چنین شود که از طرفی هزار و از طرف دیگر هزار چهار رست ... ده هزار و صد هزار آدمی از طرفین گشته مثال دیگر چنانکه شاعر گفته

الله الله زگردش گردان
که اعلم است گرکس را کرد آن

یعنی مقصود بیت این است که اگر کس اعلم است و اگر گردان ... گردش گرد آن و تقدیم و تاخیر درین بیت واقع است بسبب صعوبت فهم مقصود شده است و اما التعقید المعنوی

و هو کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود بسبب عدم انتقال الذهن من المعنی اللغوی الی المعنی المقصود)
یعنی تعقید معنوی بودن کلام است غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود بسبب عدم انتقال ذهن از معنی لغوی آن کلام بر
معنی مقصود متکلم و علت عدم انتقال ذهن ذکر لوازم بعیده است که محتاجند بوسایط کثیره با وجود انتفای قرینه
که دلالت کند بر معنی مقصود چنانکه

سأطلب بعد الدار عنکم لتقربوا
وتسکب عینای الدموع لتجمدا

معنی بیت این است که هجران ایام بمقتضی خلاف مرام است تا برین نهج دوری خانه طلب کنم تا نزدیک حاصل آید
و می ریزد جاری میسازد هر دو چشم من سرشک را تا چشم خشک شود یعنی گریه که لازم فراق است
و حزن مستبدل شود بخشکی چشم که لازم وصال است و سرور و دلالت جمود عین بر مقصود که سرور وصال است
ظاهر نیست بلکه محتاج است بوسایط کثیره و درین معنی شاعر گفته است

نمی آیم زمان در کوی تو
تا توانم دید مدام روی تو

شاعر نفی آمدن خود کرده است و مرادش نفی مردن خود است در کوی محبوب چه آمدن شاعر در
کوی محبوب لازم است مردن او را یعنی پس آمدن خود را که ملزوم است نفی کرده است و اراده است از نفی آن
نفی مردن خود را که لازم است اما انتقال از نفی آمدن او بنفی مردن او بسبب بعید است یعنی معنی بیت این است
نمیخواهم که نباشم در کوی تو بلکه میخواهم که باشم در آنجا در کوی تو تا توانم دید مدام روی تو و چون فصاحت
کلمات

کلمات در تعریف فصاحت کلام واقع است بیان آن واجب است فصاحة الکلمة المفردة
خلوصها من تنافر الحروف والغرابة ومخالفة القیاس) یعنی فصاحت کلمهٔ مفرده خلوص کلمهٔ مفرده است
از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس و تنافر حروف وصفی است در کلمه که موجب ثقل است
در زبان مثل لفظ مستشزرات که در بیت امرئ القیس واقع است

غدائره مستشزرات الی العلی
تضل العقاص فی مثنی و مرسل

یعنی غدائر گیسوها است و مستشزرات یعنی مرتفعات است و ثقل در تلفظ این کلمه که مستشزرات است
ظاهر است و در لغت فرس ازین کلمات بسیار است و بعضی از آن کلمات را متقدمان استعمال
کرده اند اما متأخران از آن تجنب کرده اند چنانکه شاعر گفته

چو پشت قاقم و سنجاب خسروان پوشید
چه قیمت آورد آنجا کلاه رغرماشش

و در لفظ رغرماشش ثقل است و خاطر از تکلم آن متجنب است یعنی رغرماشش زبان را ثقیل است
که در وقت گفتن می‌آید و الغرابة کون الکلمة غیر ظاهرة المعنی ولا مأنوسة الاستعمال
عند البلغاء) یعنی غرابت کلمهٔ مفرده آن است که معنی آن ظاهر نباشد و در زبان بلغا مأنوس نباشد
چنانکه) ما لکم تکأکأتم علیّ کتکأکؤکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی) یعنی چیست شما را که جمع شده اید
بر من چنانکه جمع شدن شما بر کسی که دیوانگی کرده باشد پراکنده شوید از من جماعت نحویان که عرب بودند

گفته‌اند قائل این قول را از جهتی گرفته است و شخص ثانی انهایی یکی را از جهت غرابت حکم بر کلام نموده که بعد
و بعضی از لغات فرس که درین وقت از آن کلمات استعمال فصحا نیست حکم غرابت دارد چنانکه
رفدن و زفت گفته و ادخمه است) یعنی سخت مخالف دال دارد وضع کار است یعنی که واضع است
و مخالفة القیاس کون الکلمة مخالفًا للقواعد المستنبطة من تتبع لغات العرب) یعنی مخالفت قیاس
بودن کلمه است مخالف بر قواعدی را که مستنبط از تتبع لغات عرب است مثل اعلال و ادغام
اهل صرف مانند) الحمد لله العلی الاجلل) که رابطه اجتماع در ادغام می‌بایست نمود ادغام استعمال
کرده است و در لغت فارسی اکابر لطیف قاعده گفته‌اند در دال مهمله از دال معجمه متمایز می‌شود که
کلمه فارسی را بر آن وضع است مخالف قیاس خواه نحو چنانکه گفته‌اند

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال — با تو گویم زانکه نزد افاضل مبهم است
پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است — دال خوان ورنه بود باقی جمله ذال معجم است

میان عرب باز اکابر فرق گفته‌اند

اعلم الفرق بین دال و ذال — ان ذاک فی الفارسی منتظم — کل ما قبله سکون بلا وای
فهو دال و ما سواه فمعجم — یعنی در لفظ مفرد حرفی که پیش تو بوده دال است یا ذال اگر قبل آن
حرف ساکن نیز دال ساکن حرف علة باشد که واو یا الف است آن دال است و الا ذال
معجمه است و هر چه مخالف این قاعده است مخالف قیاس است هذا اگرچه سلک سخن کلام در طبقه

مقتضای مقام

مقتضای مقام مرور و عبور قواعد علم معانی و بیان احتیاج تمام دارد اما کاهی هم از تجربه طبیعه کلام عرب
بواسطه نضارت و طراوت ذاتی آواز از بار اسرار علم معانی بی رعایت قواعد بیان هم ثمره
قول فصیح باشد لکن نقود ترکیب را بی ماسکه رعایت قوانین علم بیان بسیار روات
و حله بسط قواعد علم معانی نسبت طول مباحث ره است قصر آن رساله متنی ذو ابواب
ضبط قواعد علم معانی کتب مبسوطه آن فن حواله کردن مطابق مقتضی حال نمود و بعضی مسائل علم
بیان که احتیاج است بدان پس آن با شده احتیاج تن بیان است درین مقدمه ذکر کردن ثمار
ادای فرض دانستکی قضای فرض دانست

الفصل الرابع

فی بیان الحقیقة والمجاز) الحقیقة هی الکلمة المستعملة فیما وضعت له فی اصطلاح به التخاطب
یعنی حقیقت کلمه است مستعمل در معنی که وضع کرده شده آن لفظ مر آن معنی را در اصطلاحی
که تخاطب آن اصطلاح است و لفظ مستعمله احتراز است از کلمه غیر مستعمله در آن حال
نه متصف بحقیقت است نه متصف بمجاز و قید فیما وضعت له احتراز است از مجاز
و قید فی اصطلاح به التخاطب جهة تمکین تعریف حقیقت عرفیه را مثل لفظ صلوة جهة
ارکان مخصوصه که اگرچه در اصل موضوع است برای دعا اما در اصطلاح اهل شرع
که تخاطب بان است موضوع برای ارکان مخصوصه است و استعمالش در دعا مجاز است

والمجاز هو الكلمة المستعملة في غير ما وضعت له في اصطلاح به التخاطب على وجه يصح مع قرينة عدم
ارادة ما وضعت له) یعنی مجاز کلمه‌ایست که مستعمل باشد در غیر معنی موضوع له در اصطلاحی که تخاطب
بآنست بر وجهی که صحیح باشد مع قرینهٔ عدم ارادت ما وضعت له یعنی که کلمه موضوع است در اصطلاح برای آن و قید
مستعمله جهة احترازست از کلمهٔ غیر مستعمله که در آن حال نه متصف بحقیقت است و نه متصف بمجاز و قید بغیر
ما وضعت له جهة احترازست از حقیقت و قید فی اصطلاح به التخاطب که متعلق است بلفظ وضعت
جهة آنست که داخل شود در تعریف مجازی که مستعمل شود کلمه در ما وضعت له باصطلاح دیگر مثل لفظ صلوة
وقتی که استعمال کرده شود بعرف شرع در دعا بمعنی مجاز که اگرچه مستعمل در ما وضعت له است در لغه
اما مستعمل در ما وضعت له در اصطلاح به التخاطب نیست یعنی اصطلاح شرع و قید علی وجه یصح که متعلق
بمستعمل است جهة آنست که بین المعنیین علاقه صحیح باشد و قید مع قرینه عدم ارادة ما وضعت له جهة آنست
که اگر قرینه عدم ارادت ما وضعت له نباشد کلمه مجاز نه … از آن معنی مقصود است از آن دلالت کلام …
و از تعریفین مذکورین معلوم شد که لفظی مستعمل در معنی موضوع له باشد با قیود مذکوره آن را حقیقت گویند
و اگر مستعمل در غیر معنی موضوع له باشد بعلاقه با قرینهٔ عدم ارادت معنی موضوع له آن را مجاز گویند و مجاز لغةً
مفعل است که اسم مکان است از جاز المکان اذا تعداه یعنی گذشت مکان را و این لفظ … کبیر
… از مکان خود تجاوز کند بجای دیگر بعد از آن نقل کرده … کلمه متجاوز از معنی اصلی خود
بمعنی دیگر چون مجاز را … از علاقه اگر علاقه غیر مشابهت باشد آن را مجاز مرسل گویند … لفظ

ید اطلاق

ید که اطلاق کنند بر نعمت و قدرت و علاقه میان دست و نعمت این است که دست مصدر نعمت است
و بمنزله علت فاعلیه است نعمت را و علاقه میان دست و قدرت این است که اکثر ظهور قدرت
از دست است و افعال دال بر قدرت مثل ضرب و قطع و اخذ ظاهر از او میشود و تسمیه شیء باسم
جزو آن شیء که مجاز مرسل است مثل لفظ عین و اطلاق کنند بر شخصی که رقیب باشد و علاقه میان
عین و رقیب این است که عین در آنکه آن شخص رقیب باشد اهم است زیرا که صفت رقیبی بدون
عین متیسر نشود و تسمیه شیء باسم کل که نیز مجاز مرسل است مثل اطلاق اصابع بر انامل کما فی قوله تعالی
یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق) چون انامل جزو اصبع است و وجه اطلاق اصابع
بر انامل مبالغه است که گویا اصابع را در گوش کنند تا صاعقه را نشنوند و تسمیه شیء باسم سبب آن شیء
که مجاز مرسل است مثل رعینا الغیث یعنی مراد از غیث نبات است و غیث که باران است سبب
نبات است پس بنابرین غیث گفته ارادت نبات کرده است و تسمیه شیء باسم مسبب آن شیء که
مجاز مرسل است مثل امطرت السماء نباتا) مراد از نبات غیث است و نبات مسبب باران است
و تسمیه شیء باسم شیء که در زمان ماضی بر آن شیء صادق بوده که نیز مجاز مرسل است مثل قوله تعالی
وآتوا الیتامی اموالهم) یعنی بدهید آن کسان را که یتیم بودند مالهای ایشان را بر ایشان و بعد از
… بعد از بلوغ است و بعد البلوغ اطلاق یتیم نکنند پس اطلاق یتیم باعتبار زمان ماضی است
که در آن وقت ایشان صادق است و تسمیه شیء باسم شیء که آن در زمان مستقبل نیز مجاز مرسل است

شیء قوله تعالی (انی اعصر خمراً) یعنی عصیری که انگور شود خمر چه در حالت عصر خمر نیست و تسمیهٔ اسم مشتق بر
مجاز مرسل است که قوله تعالی (فلیدع نادیه) یعنی اهل مجلس است و مراد اهل مجلس است و تسمیه باسم حال
در آن شیء بر محل مجاز مرسل است کقوله تعالی (و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله) مراد از لفظ رحمت
جنت است که رحمت در او حال است و تسمیه باسم آلت شیء بر آن مجاز مرسل است کقوله تعالی (واجعل لی
لسان صدقٍ فی الآخرین) مراد از لسان صدق ذکر حسن است و لسان اسم آلت مر آن ذکر بود
و اگر علاقه مشابهت باشد استعاره گویند و چون بنای استعارت قائم بر تشبیه است و تشبیه فقط
نیز در کلام اصلی عظیم بود قبل از شروع در بیان مباحث استعاره باب تشبیه واجب دید

الفصل الخامس

فی التشبیه و ارکانه (التشبیه المطلق هو الدلالة علی مشارکة امر لامر فی معنی من المعانی) یعنی تشبیه مطلق
دلالت است بر مشارکت امری مر امری دیگر را در معنی از معانی و دلالت در اینجا بمعنی هدایت است
یعنی راه نمودن است بر مشارکت امری الاخره اما تشبیهی که درین محل بحث از آن است هو الدلالة علی مشارکة
امر لامر فی معنی بالکاف و نحوه بحیث لا یکون علی وجه الاستعارة) و دلالت در اینجا بمعنی
هدایت است و امر اول را مشبه و ثانی را مشبه به و معنی مشترک را وجه شبه گویند پس ظاهر شد
که لابد است در تشبیه از طرفین و وجه شبه و ادات تشبیه و طرفین حسی ظاهری استوان بود مانند
در عبارت از شعر عرب چنانکه اکمل العرفاء ابن الفارض مصری فرموده

شعر

لها البدر کاس و هی شمس یدیرها
هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم

خلاصهٔ ترجمهٔ بیت آنکه مدامه در شعر مذکور گشته است یعنی مر آن مدامه را که شراب است ماه چهارده کاس است
و آن مدامه آفتاب است که هلال میگرداند آنرا و از ماه نو مراد انگشت ساقی است که کاسه را در دست
می‌گیرد و سبب گردش مدامه است و چند بسیار میشود ستاره را از حباب بهم آمیخته شدن یعنی مدامه آب
و مراد از ستاره حباب است که بر روی شراب در کاسه ظاهر میشود و مراد از کاس و مدامه و شمس از
موجودات حسی بصری است و مثالش از شعر پارسی چنانکه شیخ کمال خجندی فرموده

سحر از راه می چرخ ما دیدم زین
دگر با در شب همچو ترازو

و چشم‌ها را تشبیه به ترازو کرده است چنانکه ترازو دو کفه دارد و دو چشم او در ... و نیز از چشم تقادیر
چشم‌ها دو شده ظاهر شدن تقادیر است و شباهت صوری نیز دارد که حاجب چشم باشد
چوب و دو کفه ترازو و مثال دیگر از قول ترلف ... چنانکه

شه شکل ضرب تیغ رو پیش دل احبار
الکعل ... ای دل

درین بیت شکل ضرب تیغ و ... به محسوس از محسوس بصری و مثالش از مشمومات از شعر عرب چنانکه

لو لم تکن اقحوانا ثغر مبسمها
ما کان یزداد طیباً ساعة السحر

مقصود درین بیت تشبیه نکهت دهان محبوبه است باعتبار دهان بوی گل اقحوان که بوی خوش دارد و نکهت دهان

مجموع دو طرف آن هر دو محسوس نه حسی و از شعر پارسی چنانکه مؤلف کتاب گوید

تا در زلف تو بوی عنبر چین یافتند — جانم شد از بوی خوش بنفشه و گل شاد — و مثالش از هر دو

از شعر عرب چنانکه ضیاء الدین کاتب بصری گفته

من عنبر کف علم ان عجبا الدر — اذ قبلن لحيته النحر — والنحلة طارت الى روض زها

او قبلن رقعة كانما — تشبیه ریق محبوب کرده است بشهد و ریق آب دهان است

و عسل هر دو محسوس بحس ذوق و از شعر پارسی چنانکه کاتبی گفته

آب دهان نکندی رضا که ره زنی — از بی نبات بصری ریز و تو بیار ز

و مثالش در ملموسات در شعر عرب چنانکه تهامی گفته است

حتى اذا بلت به سنة الكرى — زحزحته عنی و كان معانقی — ابعدته عن اضلع تشتاقه

كيلا ينام على وساد خافق — تشبیه کرده است سینهٔ خود را از هراس بحرکت به بستر جنبنده

و مثالش از هر دو محسوس بحس لمس و از شعر پارسی چنانکه شیخ سعدی فرموده است

اندام تو خود حریر چین است — دیگر چه کنی قبای اطلس

و مثالش در مسموعات چنانکه متنبی گوید

ودع كل صوت غير صوتي فانني — انا الصائح المحكي والآخر الصدا

تشبیه کرده است شعر غیر خود را آواز دیگر که بصدای آواز خود و آواز هر دو محسوس بحس سمعی

و از شعر

و از شعر پارسی چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید

صریر کلک تو در حق نکهت آورد — چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور

و آن هر دو نوع از یک جنسند علم و حیات که هر دو عقلی اند و مثالش از شعر عرب چنانکه شاعر گفته

اخو العلم حي خالد بعد موته — واوصاله تحت التراب رميم

وذو الجهل ميت وهو ماش على الثرى — يظن من الاحياء وهو عديم

و از شعر پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته

علم است چو آب حیات ابدی بس برکش — و از چشمهٔ حیات خور آب حیات درکش

و این مختلف از قسمی که عقلی است و دیگری محسوس بحس ظاهری مثل بوی خوش و خلق حسن که بوی خوش

محسوس است و خلق حسن محسوس نیست زیرا که تعریف خلق چنین کرده اند که الخلق کیفیة نفسانیة

تصدر عنها الافعال بسهولة) یعنی خلق کیفیتی است نفسانی که صادر شود از آن کیفیت نفسانی افعال

آسان و کیفیات نفسانیه از محسوسات نیستند مثالش از شعر عربی چنانکه ابو العلی گفته است

و کان نار الحیات فی رماد — اراد غربا وادلها رخال

تشبیه کرده است حیات را در نار که محسوس است و حیات غیر محسوس است مثالش از شعر پارسی چنانکه رکن کرمانی گفته

از هر کو نشاط راه گوی دهان او بس — آری چه بگمان جان دارد همه نزل

دهان محسوس است و ... معقول و یا خیالیات و دیگری محسوس بحس ظاهری مثالش از شعر عرب چنانکه گفته

وکان محمرّ الشقیق اذا تصوّب او تصعّد — اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد

درین بیت تشبیه خیالی است زیرا که اعلام یاقوت که بر بالای نیزهای زبرجد داشته شود در خارج نیست
بل امری است که قوت متخیله تخیل کرده است اگرچه اعلام یاقوت و رماح زبرجد من حیث الافراد محسوسه
مثال دیگر از شعر عرب چنانکه قاضی عضد الدین فرموده است

وارنجها فوق الغصون کانّها — ترس عقیق بها زبرجد

درین بیت ترس عقیق با زبرجد بوده در خارج نیست بل امری است که قوت متخیله تخیل کرده است
اگرچه علی الانفراد ترس و عقیق و زبرجد بوده [illegible] و مثالش از شعر فارسی چنانکه انوری گفته در صفت شعلهٔ آتش

شعله در سینهٔ کانون شرر چو سحاب — افعی که زبان سرخ در حال غضب است

درین بیت تشبیه خیالی است زیرا که افعی که زبان سرخ در حال غضب [illegible] در خارج موجود نیست بل
امری است که قوه متخیله تخیل کرده است اگرچه افعی [illegible] در حال غضب [illegible] وارد شده و یا
داهی است و دیگری محسوس بحس ظاهر چنانکه گفته

العقیق و المشرفی المضاجعی — و مسنونة زرق کانیاب اغوال

مسنونة زرق یعنی پیکانهای کبود مشبه است حسی است و انیاب اغوال یعنی دندانهای غولان مشبه به
است [illegible] تحقق است بل امری است که وهم آن را تصور کرده است و در کلام فارسی چنانکه کسی گفته

[illegible] تیرش [illegible] — چو آواز غول است در گوش مرد

دنانیزا

دف [illegible] تیر مشبه است حسی است و آواز غول مشبه به است نه از تحقق است بل امری است که وهم
آن را تصور کرده است و فرق میان امر وهمی و خیالی آن است که خیالی معدومی است که قوت متخیله ترکیب کرده
باشد از اموری که هر یک بحواس ظاهر [illegible] و وهمی معدومی است که اختراع کرده باشد قوت متخیله آن را از
پیش خود نه از امور محسوسه و چون تعیین مثال تشبیه بر بیان احوال کلی مستحکم گشت واجب دید
که از ارکان بیان وجه شبه و بسط احوالش متمم گرداند (وجه الشبه ما یشترک فیه الطرفان
مع قصد اشتراکهما فیه تحقیقا او تخییلا) یعنی وجه شبه امری است مشترک میان مشبه و مشبه به
تحقیق یا تخییل و آن امر را زیادت اختصاصی هست به مشبه به مع قصد اشتراک آن امر
در آن امر و وجه شبه تحقیقی آن است که متقرر در ذات طرفین وجه شبه تخییلی آنست که آن
وجه شبه [illegible] در احد طرفین [illegible] طرف الا [illegible] تخییل [illegible] وقید مشترک جهة آن است
که اگر وجه شبه مشترک نباشد تشبیه [illegible] است [illegible] وقید زیادت اختصاص جهة آن است
که صفات که مشترک است و اختصاص ندارد معتبر نیست چه زید و اسد در وجود و
جسمیت و حیوانیت مشترکند اما چون زیادت اختصاص ندارند در تشبیه معتبر نیست بلکه معتبر
[illegible] است [illegible] و زیادت اختصاص است وقید قصد اشتراک
جهة آن است که نه هر امری مشترک که زیادت اختصاص داشته باشد وجه شبه باشد و اگر
مقصود نباشد وقید تحقیقا او تخییلا از برای آن است که وجه شبه از مشترکات [illegible]

واو را راست اختصاص بطرفین باشد و قصد اشتراک داشته باشند از آن باز بمعنی تحقیق فقط است که گاه بمعنی تحقیق است
و گاه بمعنی تخییل و وجه شبه تخییلی چنانکه قاضی تنوخی گفته

وکأن النجوم بین دجاها   سنن لاح بینهن ابتداع

وجه شبه درین بیت و هیئتی است که حاصل است از حصول اشیاء مشرقه بیض در جوانب شیء مظلم اسود
و آن هیئت موجود نیست در مشبه به الا بر سبیل تخییل زیرا که اشراق و سفیدی در سنت و ظلمت
و سیاهی در بدعت بطریق تخییل است و تحقیق وجه آن تعریف وجه شبه معلوم شد و آنکه وجه شبه
مطلقا یا غیر خارج است از حقیقت طرفین یعنی وجه شبه یا تمام ماهیت طرفین است یا جزء مقصود
شدن انسان و فرس را در حیوانیت و یا حقیقت یا خارج است و این خارج یا صفت حقیقیه است یا اضافیه
و حقیقیه یا حسیه است یا عقلیه و حسیه یا محسوس است بحس بصری مدرکات چون الوان
و اشکال و مقادیر یا بحس سمع چون اصوات ضعیفه و قویه و نحو آن یا بحس ذوق چون حرافت
و مرارت و حموضت و ملوحت و حلاوت یا بحس شم چون روایح طیبه و منتنه یا بحس لمس
چون خشونت و ملاست و لین و صلابت و یا عقلیه است مثل کیفیات نفسانی چون ذکا
و علم و غضب و اگر اضافی است یعنی امر غیر متقرر در ذات مثل ازاله حجاب در تشبیه
کردن حجت بشمس که ازاله حجاب متقرر و متمکن نیست در ذات حجت و در ذات شمس
و چنانکه وجه شبه حقیقیه را از مطلق نکشند و متعلق ارتقای اضافی است که اخذ هلال کشند نرمی

والا

تعالی از اعتبار است یعنی امریکه تحقق آن نیست مفهوم او الا باعتبار عقل مثل صورت وهمیه شبیه بآن
تکحال و از آن نیز و تقسیم وجه شبه بطریق دیگر کرده اند چنانکه وجه شبه واحد است یا متعدد اگر
واحد است حقیقیه یا واحد است حکما اگر واحد است حقیقیه یا حسی است و طرفین نیز حسی چنانکه گفته

الخد ورد والصدغ غالیة   والریق خمر والثغر من درر

تشبیه کرده است خد را که رخ است بورد در حمرت و صدغ را که زلف است بغالیه در
خوشبوئی و ریق را که آب دهان است بخمر در تفریح عاشق و دندان را بدرر در صفا و جلا
وجه شبه در تمام حسی است و وجه شبه نیز در تمام حسی است و چون وجه شبه حسی است لابد طرفین نیز حسی
خواهند بود زیرا که وجه شبه حسی مطلق راجع است بنقیض زیرا که وجه شبه امری است منتزع از طرفین
محسوس نشده و مشترک است میان چند و چون از حسی گفته اند دارای آن از عقلیات است زیرا که
مشترک است پس کلی است و چون محسوس مشترک نمی شود و الا لازم آید که یک عرض قائم بدو محل باشد
و این محال است و حسی بودن آن گفته اند باعتبار افراد آن حسی است و در عقلی چند مثالها
و ثنای دیگر چنانکه متنبی گفته است

رأیت الحباب کالزجاج بکفه   فشبهتها الشمس کالدر یلحم

تشبیه کرده است حباب را که شراب است بشمس در لون و پیاله زجاج را بسبز در دایسته اند
و در استشارت و کف ممدوح را ببحر در عطا و وجه شبه در تمام حسی است و وجه شبه
نیز حسی و در کلام فارسی چنانکه کاتبی گفته است

زهی خدنگ تو جان را ستون خانهٔ دل — شکافته کوه به پیکان تو جسته از دل

وجه شبه میان تیر و ستون راستی است و میان پیکان و کوه استواری است و تشبیه است تیر را در ... به ستون و پیکان
و کوه هر دو حسی‌اند و استواری است و تشبیه حسی به عقلی مثال دیگر چنانکه مؤلف کتاب گوید

ز مهرت گشت چون یاقوت اشکم منعکس در خاک — که از چشم دوام بود یاقوت سپید نی

اشک سرخ و یاقوت حسی‌اند و وجه شبه سرخی است و تشبیه حسی است مثال دیگر از گفته مؤلف کتاب

طعنهٔ آن کمان ابرو کشته چو عظام پهلویم — قبله و ملک شد از خم پهلو از شرف

مراد از قبله محراب است و استخوان پهلو و محراب هر دو حسی‌اند و وجه شبه خم داری است تشبیه حسی
به عقلی است و طرفین حسی کقول الله تعالی و تقدس (هن لباس لکم و انتم لباس لهن) تو هر آن
و زنان را به لباس تشبیه کرده است و هر دو حسی‌اند و وجه شبه عقلی که آن حافظ بودن عرض صاحب خود است
و این مشترک میان زن و شوهر است مثال دیگر چنانکه حضرت رسالت پناه علیه الصلوات افضلها
و من التحیات اکملها فرموده است (اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق)
تشبیه کرده است اهل بیت را به سفینهٔ نوح و هر دو حسی‌اند و وجه شبه منهاج حصول نجات است و عقلی است
و در شعر عربی چنانکه حماسی گفته است

هینون لینون ایسار ذوو یسر — سواس مکرمة ابناء ایسار
من تلق منهم تقل لاقیت سیدهم — مثل النجوم التی یسری بها الساری

تشبیه کرده است جماعتی را که ممدوح‌اند به نجوم که مردمان از آن نجم راه‌ها می‌یابند و وجه شبه حسی از

و دوم ...

و وجه شبه اینجا آنست که عقلی است و در شعر فارسی چنانکه لسان الغیب حافظ شیرازی گفته است

دل سراپردهٔ محبت اوست — دیده آیینه‌دار طلعت اوست

تشبیه کرده است دل را به سراپرده و دیده را به آیینه‌دار و هر چهار حسی‌اند و وجه شبه در اول احاطت است
و اشتمال است و حفظ و صیانت و در ثانی مناسب دیدن است و هر دو عقلی‌اند و چون دیده آیینه‌دار
باشد سیمای دیده آیینه خواهد بود و این تشبیه در غایت خوبی است و وجه عقلی است و طرفین حسی چنانکه
شاعر گفته است

اخلاقکت فی السماحة انه — لطف یؤلف بین الماء والنار

درین بیت اخلاق را تشبیه کرده است به نکهت و جمع نکهه است و هر دو عقلی‌اند و وجه شبه میان
خلق حسن و نکهه این است که هر دو غیر المحسوس یعنی چنانکه نکهه غیر الوجود است از آنکه کم یاب است
خلق ممدوح نیز کم یاب است در میان مردم و در کمال تشبیه مذکوره عقلی‌اند و در کلام فارسی
چنانکه حکیم الدین انوری گفته است

در امر تو امکان تغیر ننهفته — گویی که مثال قضا و قدر آمد

تشبیه کرده است امر ممدوح را به قضا و قدر و هر دو عقلی‌اند و وجه شبه عدم تغیر است و آن نیز
عقلی است و این عقلی است و مشبه عقلی است و مشبه به حسی چنانکه ابو فراس گفته است

کان شباته للقلب قلب — وهیبته جناح للجناح

طرفین را از صنف حرب خاص گردانیده دیگری را که در بیان نصف است از عقب گردانیده تشبیه کرده است
ثبات ممدوح را در حرب بقلل کوه آن حسی است و وجه شبه ثبات است و هر دو یعنی ثبات
ممدوح و قلل کوه ثبات قوه کوه نیز ثبات عقلی است و قلل کوه حسی و تشبیه کرده است
هیبت ممدوح را بجناح لشکر هیبت عقلی است و جناح لشکر حسی است وجه شبه آن است که
هیبت ممدوح و جناح هر دو در زهره حرکت کرده‌اند چه در مصاف ... اول چیزی که
واقعه از آن قلب و در کلام عربی چنانکه قاضی گفته است

فکرت بهر کجا که ره دقت باز گشت		صیاد وار رشته بفتراک صید نگار

و درین جا فکر که مشبه است عقلی است و صیاد که مشبه به است حسی و وجه شبه ... است
عقلی را عقلی است مشبه حسی و مشبه عقلی چنانکه ابن المعتز گفته است

وارض کاخلاق الکرام قطعتها		وقد کحل اللیل السماک فابصرا

تشبیه کرده است ارض را که حسی است باخلاق که عقلی است و وجه شبه خوشی است و آن عقلی است و از
پارسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته است

ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری		چون بهشت از جهان از زر فطرت زری

درین جا که مخاطب ممدوح است مشبه است و حسی است و عقل اول مشبه به است عقلی است و وجه
بری بودن است از آلایش و این عقلی است و اگر وجه شبه واحد است حکمی یعنی امور متعدد است که حکم ...

حکمی

یا حسی است چنانکه ابو البرکات گفته است

تری النجم الجوزاء والنجم فوقها		کباسط کف لیقطف عنقودا

درینجا مراد تشبیه جوزا بکف فقط و ثریا بعنقود فقط نیست بلکه مراد تشبیه هیئت حاصله است از نجوم
بهیئت کف باسط جهت قطف عنقود درینجا وجه شبه ماخوذ است از امور متعدده حسیه یعنی انجم جوزا
و نجم ثریا است والذی النجم و کفیکن و انجم جوزا و قطف عنقود که شاعر ... و اعداد
این امور متعدده اخذ کرده و وجه شبه ساخته است و آن هیئتی است مشترکه بین الطرفین و آن هیئت
اگرچه امر عقلی است اما از آن حیثیت که ماخوذ از امور حسی است آن را حسی گفته است مثال دیگر
چنانکه شاعر گفته است

کان شعاع الشمس فی کل غدوة		علی ورق الاشجار اول طالع
دنانیر فی کف الاشل یضمها		لقبض وتهوی من فروج الاصابع

در وقت طلوع آفتاب شعاع او را که از شکافهای اشجار بر زمین می‌افتد متفرق می‌باشد شاعر
هیئتی را که در آن وقت حاصل است تشبیه کرده است بهیئتی که حاصل شود از دنانیر بحالتی که در کف
کسی که کف او شل باشد و او خواهد قبض دنانیر کند و حرکت غیر طبیعی نماید قبض نتواند و دنانیر از شکافهای
اصابع بر زمین افتد وجه شبه درینجا نیز هیئتی مشترکه عقلیه است که ماخوذ از امور متعدده مذکوره
محسوسه است که آن متفرق شدن اشیاء نیر است بر زمین بحرکت قسری و ازین حیثیت ماخوذ از امور

حسیست حسی گفته‌اند مثال دیگر چنانکه ابو نواس گفته است

كانت سراج انس يستضاء بها ... في سالف الدهر قبل النار والنور

تهتز في الكاس من ضعف ومن هرم ... كانها قبس في كف مقرور

تشبیه کرده است هیئتی را که آن شراب بواسطه لرزیدن در کاس کسب کرده و کیفیت حاصل نمود
هیئتی را حاصل میشود از آتش ضعیفی در کف کسی که لرزه برو غالب گرفته باشد و کیفیت وجه شبه
درینجا لطیفتر است که در ابیات سابقه گفته شده است یعنی عقلی است از آنکه هیئتی است مشترک بین الطرفین
و آن لرزیدن شیء ضعیف نورانیست بحرکت غیر طبیعی و حسی میگویند چه آنکه مأخوذ از امور حسیه
مذکوره است و در کلام فارسی چنانکه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفته است

هر که پرسید که مه زار چگونه دارد شود ... بار کش گر گره بسته قبا که بجنبش

تشبیه کرده است هیئتی را که از امور متعدده حسیه مأخوذ است که آن ماه است که بتدریج از ابر برآید
بهیئتی را از امور متعدده مأخوذ است و آن تن محبوب است که گشاده کرده بند های قبا را
میشود و وجه شبه هیئتی است که مشترک است بین الطرفین که آن ظاهر شدن شیء نورانیست بتدریج
بعد از خفا و این عقلی است اما باعتبار آنکه از امور حسیه مأخوذ است حسی گفته‌اند مثال دیگر چنانکه
مولانا نظیری گفته است

آن لب شیرین رنگین گفت که آن زبان ... طوطی آسا است که شاخ شکر در دهان

نهاده است

تشبیه کرده است هیئتی را که از لب رنگین شیرین گفت و گویا زبان حاصل است بهیئتی که از طوطی الخ
که شاخ شکر در دهان داشته باشد حاصل میشود و وجه شبه هیئتی مشترکه است بین الطرفین و عقلی است
که در دهن داشتن شیء سرخ که باشد شیء شیرین را و باعتبار آنکه ماخوذ است از امور حسیه حسی گفته‌اند
و آنکه در تشبیه هیئت بهیئت و آن تشبیه مرکب است بمرکب که اجزای هر یک را افرادی جدا بیان با
دیگر تشبیه توان کردن چنانکه شاعر گفته

وكأن اجرام النجوم لوامعا ... درر نثرن على بساط ازرق

تشبیه نجوم لوامع بدرر و تشبیه آسمان ببساط ازرق اری است مشخص با هیئت تشبیه هیئت بهیئت
بسیار نازک است و در کلام فارسی چنانکه مولانا نظیری گفته است

در ثریا ز نمود از چرخ در رنگ ... همچو عقد لؤلؤی سینه ی حوران ملک

تشبیه ثریا بحوران و تشبیه نجوم بنجوان و تشبیه چرخ نیلگون اری است خوب اما میان این تشبیه
و تشبیه هیئت بهیئت در حسن وضع و قبول طبع ذوق بسیار است مثال دیگر چنانکه مولانا کاتبی گفته

با شکوفه زیبنده است صد نها ... نا دیر چو باد صرصر شکوفه

هیئتی از صدفی که در زمین است موضوع است اخذ کرده و از تشبیه کرده است هیئتی را از شکوفه حاصل باشد
بر باد حاصل است و تشبیه صدف شکوفه است بصرصر خوب است اما تشبیه هیئت بهیئت احسن
واضح است و گاه باشد تشبیه اجزای از افراد جز نتوان کرد چنانکه گفته‌اند

كأنما المريخ والمشتري قدامه في شامخ الرفعة — منصرف بالليل عن دعوة قد أسرجت قدامه شمعة

زيراكه المريخ كه منصرف از دعوة عارضيست و در پارسى چنانكه شاعر گفته است

زلفت براهى كشان ز حركت نسيم — است چون زنگى لرزان بر بالاى سيم

زيراكه اگر گوينده براهى كشان انسب و گسيه است غير مستحسن است اما تشبيه هيئت كه ذكر كرده است

در غايت خوبيست و يا دائمى است يعنى مراد كون وجه شبه منتزعا من عدة امور متوهمه

يعنى وجه شبه دائمى كه حكما واقعه باشد آنست كه وجه شبه منتزع از امور متوهمه باشد و اين را تمثيلى گويند

چنانكه اين شعر گفته است

اصبر على مضض الحسود فان صبرك قاتله — فالنار تأكل نفسها ان لم تجد ما تأكله

تشبيه كرده است حسودى را كه عدم اشتغال بمجادله و مخاصمت او سبب شدت تاثير در حسد شود

و رذالت او بر تبر و هلاك اشيا نه آتش را دخه كه بسبب عدم مد هيزم و بسبب عدم اشتغال او است

آن فنا و زوال پذيرد و وجه شبه درينجا فناى نفس خودست بسبب فرو بردن چيزى و آن اشتغال بار

و اشتراك حسود درين معنى امريست دائمى كه شاعر توهم آن كرده است و در كلام پارسى چنانكه حكيم انورى گفته

مرغواره تو خورد از بزرگى چو تو داند — لكن شنيدست اين كه حبارى و كندوى

تشبيه كرده است مرغواره ممدوح را كه ممدوح خود را بر او سوز نكند و خود را حبارى را و اشتراك

در [illegible] و وجه شبه بزرگ داشتن شى حقير سريع الزوال است چو در منت شى عظيم بعيد الاستقلال

و اشتراك

و اشتراك حبارى كه در وجه شبه امريست وهمى زيراكه متنبى است رقصه [illegible] حبارى را كرم [illegible] كرده

قسم ثانى از وجه شبه متعدد آنست كه از حكم واحد نزديك باشد نه آن يا تمام حسى است چنانكه [illegible] گفته

حكت لنا الحسناء اعتدالا — ولحظا قاتلا سمر الرماح

درين بيت وجه شبه امور متعدده است و تمام حسى از جهت تشبيه بحره سمر رماح بحسب لون و اهتزاز و اعتدال

قامت و لحظات قاتلست و گرچه نيست كوره حجم واين امور متعدده حسى اند و در پارسى چنانكه [illegible] گفته

چون صبا در غنچه نگشت در رنگ و بوى آن دهان — [illegible] زد بر [illegible] كام و بوى و شيرين گرفت از آن

تشبيه كرده است غنچه را بدهان محبوب در شكل و لون و بوى و اين امور متعدده تمام حسى اند يا عقلى است

يعنى آن امور متعدده عقلى است چنانكه ابو العلاى معرى گفته است

والخل كالماء يبدي لي ضمائره — مع الصفاء ويخفيها مع الكدر

درين بيت وجه شبه ميان خل يعنى دوست و ميان آب مشتركست آن امور متعدده است

كه تمام عقلى اند و آن ظاهر كردن آنچه در باطن است وقتى كه صفا باشد و اخفا كردن آنچه در باطن است

وقتى كه كدورت داشته باشد و در كلام پارسى چنانكه [illegible] گفته

بقدر و دانش و قيمت نقطه كلى ازان دانا — كه غير او نباشد كس كه زير تو زنى

تشبيه كرده است ممدوح را بنقطه كلى در قدر و دانش و قيمت و اين امور متعدده و وجه شبه از تمام عقلى

چون اقسام وجه شبه معلوم شد واگذر در صورتيكه تشبيه هيئت به هيئت كنند گاه [illegible] است

فی الاستعاره و اقسامها) تعریف استعاره چنین کرده‌اند «الاستعارة ای اللفظ المستعمل فیما شبه بمعناه الاصلی»
یعنی استعاره لفظی است که مستعمل است در معنی که تشبیه کرده است آن معنی بمعنی اصلی آن لفظ مثل
در این است اسداً یرمی «در اینجا استعاره لفظ اسد است که مستعمل است در معنی که رجل شجاع است که
تشبیه کرده شده است آن معنی به رجل شجاع است بمعنی اصلی لفظ اسد که حیوان مفترس است و بعضی
تعریف چنین کرده‌اند «ای استعمال لفظ المشبه به فی المشبه» یعنی استعاره استعمال لفظ مشبه به است مثل لفظ اسد
در مشبه مثل رجل شجاع و بر این تعریف متکلم را مستعیر گویند و معنی را که مشبه به است مستعار منه گویند و معنی را
که مشبه است مستعار له گویند و لفظ مشبه به را مستعار گویند چه اگر لفظ اسد شد منزله لباسی است
که عاریت گرفته باشد از مشبه به که حیوان مفترس است جهة مشبه که رجل شجاع است و بر تعریف مذکور
استعاره تخییلیه و استعاره بالکنایه خارج شود زیرا که در اینجا مذکور مشبه است و مراد از آن مشبه به چنانکه بعضی
خواهد شد و تعریف این مجاز که مذکور مشبه به باشد و مراد از آن مشبه و صاحب مفتاح تعریف چنین کرده است
که «الاستعارة ای ان تذکر احد طرفی التشبیه و ترید الطرف الآخر مدعیا دخول المشبه فی جنس المشبه به»
یعنی استعاره آنست که تو ذکر کنی طرفی را از طرفین تشبیه و آن مشبه یا مشبه به است و اراده کنی
آن طرف مذکور طرف غیر مذکور را در حالتی که تو مدعی باشی دخول مشبه را مثل رجل شجاع است مثلاً
در جنس مشبه به که اسد است و بر این تعریف استعاره تخییلیه و استعاره بالکنایه داخلند زیرا که تعریف مقید است
که ذکر مشبه به باشد و اراده مشبه و بر این تعریف اگر ذکر مشبه کنند و مراد از آن مشبه به باشد

الفا

الفا استعاره است و بر تعریف صاحب مفتاح اعتراض کرده‌اند و جواب نیز گفته‌اند و آن نیز کرده‌اند شرح و ذکر آن
سبب تطویل است که مناسب حال این کتاب نیست و استعاره یا تحقیقیه است و یا تخییلیه و مکنی عنها و تحقیقیه را جهة
تحقق معنی که مراد است از استعاره که آن مستعار له است تحقیقیه گویند خواه آن معنی تحقق حسی باشد خواه
عقلی چنانکه شاعر گفته

مصراع

لدی اسد شاکی السلاح مقذف

شاکی السلاح یعنی تام السلاح مقذف یعنی مردی شجاع که وقایع جنگها دیده باشد و مرد شجاع تحقق حسی است
و مثال عقلی چنانکه حق تعالی فرموده است «اهدنا الصراط المستقیم» مراد از صراط المستقیم در اینجا ملت اسلام است
و این امر تحقق است بحسب عقل و استعاره بالکنایه تشبیهی است مضمر در نفس متکلم با آنکه ذکر کنند لفظ
و استعاره تخییلیه اثبات امری است مختص بمشبه به از برای مشبه مذکور و اثبات این امر مختص است
که دلالت میکند بر تشبیه مضمر در نفس از شعر عربی چنانکه شاعر گفته

وإذا المنية أنشبت أظفارها — ألفيت كل تميمة لا تنفع

یعنی وقتی که مرگ در آویخت چنگال خود را تو هر تعویذی که باز داری هیچ نفع نخواهد کرد شاعر
در نفس خود تشبیه کرده است مرگ را بسبع در اهلاک نفوس بقهر و غلبه و اظفار را که از لوازم سبع است
جهة مرگ ثابت کرده است و تشبیه مرگ را بسبع استعاره بالکنایه گویند و اثبات اظفار مرگ را
استعاره تخییلیه گویند و در تواریخ مسطور است و مولانا سعد الدین در مطول نیز آورده است

ابی سفیان در خلافت خود بیمار شده بود امیر المؤمنین حسن علیه السلام بعیادت او رفته معاویه که صاحب فراش بود
بتکلف نشست و این بیت را بخواند

و تجلدی للشامتین اریهم		انی لریب الدهر لا اتضعضع

یعنی دلیری مینمایم کسانی را که شادی کننده‌اند بر ناخوشی من و من بر حوادث دهر روز فروتن نمیشوم حضرت امام حسن علیه السلام
چون روایت این بیت سابق را که ازین قصیده است بخواند تمامش از شعر عربی چنانکه او را کفته است

ماه از بخواهد اگه بود نعلی برکت		ز ناخن محاق بر چهره خسته باد

تشبیه کرده است شاعر ماه را در نقص خود بعورت مصیبت زده در عرض هلال و بواسطه نقصان نور تمام
زخم چهره را بناخن که از لوازم عورتان مصیبت زده است تهمه ماه اثبات کرده تشبیهی که شاعر در نفس خود
ماه را بعورت مصیبت زده کرده است استعاره بالکنایه گویند و اثبات زخم چهره و ناخن محاق
مر ماه را استعاره تخییلیه گویند و استعاره باعتبار دیگر منقسم است به سه قسم زیرا که استعاره یا مقارن نیست
شیئی را که ملایم مستعار له و مستعار منه باشد یا مقارن است شیئی را که ملایم مستعار له یا مستعار منه باشد اول را
استعاره مطلقه گویند مثل عندی اسد و در اینجا هیچ از لوازم مستعار له و مستعار منه مذکور نیست و در کلام
فارسی چنانکه شاعر گفته است

هر طرف سروی و هر سو شوخ دلجوی دگر		نرگس فتاده بر هر جوی دگر

شاعر درین بیت تشبیه کرده است محبوب را بسرو و هیچ امری که ملایم مستعار له یا مستعار منه باشد ذکر نکرده است

و ثانی مجرده

و ثانی مجرده گویند یعنی آنکه مقارن باشد شیئی را که ملایم مستعار له بود مثل قول کثیر

غمر الرداء اذا تبسم ضاحکاً		غلقت لضحکته رقاب المال

یعنی ممدوح بسیار عطاست هرگاه که تبسم کند و از تبسم بخندد در آن لحظه بسته شود بخنده او گردنهای
مالش یعنی خواهندگان استعاره کرده است رداء را عطا را بعلاقه آنکه عطا صاین عرض
صاحب عطاست چنانکه رداء صاین آنکس است که او را پوشنده است و بعد از آن وصف
کرده است رداء را که مستعار است بغمر و آن ملایم عطاست که مستعار له است و در کلام فارسی
چنانکه شاعر گفته است

سرو تو گر زبان نشیند		کین دل نفسی بجا نشیند

درین بیت استعاره کرده است سرو را قامت محبوب را بعلاقه طول که مشترک است میان
سرو و قامت محبوب و بعد از آن وصف کرده است سرو را که مستعار است بنشستن که ملایم
قامت محبوب است که مستعار له است و ثالث را مرشحه گویند یعنی آنکه مقارن
باشد شیئی را که ملایم مستعار منه باشد مثل قول الله تعالی (اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی
فما ربحت تجارتهم) در آیت کریمه استعاره کرده است اشترا را استبدال را بعلاقه
آنکه در استبدال دادن و ستادن است چنانکه در اشترا است و مقارن ساخته است شیئی
که ملایم اشترا است که آن ربح و تجارت است و در کلام فارسی چنانکه شاعر گفته است

مژه پنهان ز نزدم چشم پوشم از جهان   آن پری از چشم بردم چونکه می‌باشد نهان

و درین بیت استعاره کرده است پری را بمحبوب بعلاقه آنکه چنانکه پری نازک و لطیف است و نازک است
و مقارن ساخته است لشی که مقارن پری است که مستعار منه است و پنهان بودن است از چشم مردمان
باشد و استعاره مجرده و مرشحه هر دو جمع شوند چنانکه شاعر گفته است

لدی اسد شاکی السلاح مقذف   له لبد اظفاره لم تقلم

و درین بیت شاکی السلاح مقذف وصفی است مستعار له را که رجل شجاع است و قوله له لبد اظفاره لم تقلم
وصفی است مستعار منه که اسد است و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است

آن ماه شب چارده از ما چو جدا شد   روزم همه شب شد چو ندانم که کجا شد

و درین بیت استعاره کرده است ماه را بمحبوب و از شب چارده و عدم استعاره نیست که ماه است
ذکر کرده و از جدا شدن و عدم مستعار له است که محبوب است ذکر کرده و ترشیح ابلغ است زیرا
اطلاق و تجرید در علم بیان استعاره را چهار قسم دیگر ذکر کرده‌اند که در بیان اقسام مذکوره بسیاری که
متعلق آن احکام قسم است شروع کرده شود تا بطول اطناب و املال است که مناسب این رساله نیست
و آنچه از اقسام استعاره مذکور را در اکثر کتب بسیار محتاج الیه بود آورده شده است خصوصا در کتب
فارسی و استیفای تمام قواعد علم بیان در کتب آن فن حواله است و بالتحقیق کمال علم انسانی و معلوم است
که تمام قواعد علم معانی و ضوابط علم بیان و محسنات بدیعی را بضبط و بشهرت ... والله ولی التوفیق

نی از بدیعی

شیء عزیز لا یعطی الا لعبد العزیز) و چون صورت مخدره استعاره در آیینه جلاء عبارت جلوه داده شد
اکنون عروس کنایت بر منصه نظر سامع متصف بصفت اظهار و جلوه نمود عنایة البلاغة المتعال از زوایای خفا
حال بظهور می‌آید

الفصل السابع

فی بیان الکنایه) کنایت در لغت عرب ترک تصریح را گویند و مصدر کنیت است یا کنوت و در
اصطلاح بر دو معنی اطلاق کنند یکی معنی مصدری که فعل متکلم است یعنی ذکر کردن لازم و اراده ملزوم
مع جواز اراده لازم و لفظ را کنایی گویند و بمعنی دوم کنی عنه دوم لفظی را گویند که اراده کرده
لازم معنی حقیقی آن لفظ باشد مع جواز اراده آن معنی حقیقی مثل طویل النجاد که کنایه
شمشیر است و مراد از طویل النجاد لازم معنی اوست که آن طول قامت است مع جواز اراده معنی حقیقی
که آن طول نجاد است و ازین تعریف ظاهر است که کنایت غیر مجاز است زیرا که کنایت اراده لازم
معنی حقیقی است مع جواز اراده معنی حقیقی بخلاف مجاز که معنی حقیقی در مجاز اراده نمی‌توان کرد
زیرا که در مجاز قرینه مانعه از اراده معنی حقیقی لازم است چنانکه حقیقت جایز نیست بلکه مراد حقیقی ممانع است
حاصل الکلام اینست که مراد از کلمه مستعمله یا حقیقت است یا غیر معنی حقیقی مع عدم جواز معنی حقیقی
یا غیر معنی حقیقی مع جواز اراده معنی حقیقی اول را حقیقت گویند و ثانی را مجاز و ثالث را کنایت
اراده معنی حقیقی واجب نیست زیرا که جایز است که گوینده فصل طویل النجاد است و او را نجادی نباشد

وگویند که جان کلب وهزال الفصیل است بجهٔ شتر است ومهزول لاغر و اینها کنایه اند از مهمان نوازی چه مقصود ازآن الفاظ اثبات کثرت ضیف است که آن مقتضی کرم است اعم ازآنکه او در اصل وضع باشد یا ثانی الحال مغایر این است و مجاز کنایت انفع از حقیقت و تصریح است زیراکه

رأیت اسداً فی الحمام اورأیت رجلاً شجاعاً مساویا للاسد فی الشجاعة هر دو عبارت در افاده مساوات اسد در شجاعت مشترکند اما تفاوت دارد زیراکه رأیت اسداً مفید آنکه اثبات شجاعت است که رأیت رجلاً مساویاً للاسد فی الشجاعة آن آنکه را مفید نیست و آن نسبت اطلاق لفظ اسد است بر آن شخص مع اسقاط حرف تشبیه پس گفتن او را در شجاعت نفس اسد دانسته است ونفاوت میان آنکه نفس اسد شمرد تا آنکه مساوی اسد باشد ظاهر است و کثیرالرماد کنایت است ابلغ است از کثیرالقری یعنی بسیار مهمان زیراکه اثبات کثرت رماد ملزوم کثرت ضیافت است بسبب آنکه وجود لازم شاهد وجود ملزوم است و کثرت ضیافت است مفید کیفیت اثبات ملزوم است چون شاهد مدعی بود وجود ملزوم است نهایت اثبات شاهد و در کثیرالقری مجرد دعوی است پس اثبات و لعمری لطایف و بیان کنایت جلیله نفیسه بیان مقدمه مذکور تعریض و تلویح در آن اشارت نمیست اما بسیار است

الفصل الثانی

فی التعریض والتلویح والرمز والاشارة (التعریض ذکر شیء غیر مقصود لیستدل به علی المقصود)

یعنی تعریض ذکر کردن شیء است غیر مقصود که راه یافته شده باشد از ذکر غیر مقصود بر مقصود متکلم چنانکه محتاج مرمحتاج الیه را گوید که آمدم که تر اسلام کنم و مقصود محتاج ازین کلام طلب عطاست نه سلام و تعریض جهت آن میگویند که عرض کرده میشود بمقصود یعنی ذکر است و ازاینجاست که کنایات معاریض میگویند و صاحب مفتاح تعریض را از کنایت دانسته است و اگر میان مذکور غیر مقصود و میان مقصود غیر مذکور وسایط باشد آنرا تلویح گویند مثل کثیرالرماد که از معنی کثیرالرماد تا معنی مقصود که مضیاف مهمان دوست است وسایط بسیار است زیراکه از کثرت رماد انتقال ذهن بکثرت برشتن هیزم است و از کثرت رماد انتقال بکثرت طبایخ است و از کثرت طبایخ انتقال بکثرت خورندگان طعام است و از کثرت خورندگان انتقال بکثرت مهمان و از کثرت مهمان انتقال بمقصود که مضیاف است و این معنی مناسب لفظ تلویح است که آن اشارت است بغیری از دور واگر وسایط قلیل باشد یا نباشد مع خفا در لزوم میان معنی غیر مقصود و معنی مقصود آنرا رمز گویند مثل عریض القفا و اگر وسایط قلیل باشد بی خفا آنرا اشارت گویند مثل الفاظیکه دال باشند بر معنی مقصود که عریض القفا است که از عریض القفا انتقال میشود بعریض القفا که آن نزد دانشمندان علامت دلالت بر بلادت و حماقت درین صورت میان عریض القفا و معنی مقصود که حماقت است یک واسطه است که آن عریض القفاست واگرچه از معنی عریض القفا تا معنی مقصود که حماقت است هم واسطه است زیراکه عرض قفا بر پهنا پس کردن است و از لوازم اوست که ازآن استدلال کنند ببلادت بحسب اعتقاد قول اهل فراست اما در انتقال از عریض القفا ببلادت و حماقت خفا است

که هر کس در ابتدای نظر از آن مطلع نیست و این را از دیگر گونه تعبیرست و بالایضاح از برای آنست که اشارتست

بقرب بطریق خفی و آن اشارتست بعید و ابعد و اگر با ایضاح باشد و در عبارت خفا باشد رمز آرند

اما درین رمز کرده مثال از شعر عربی چنانکه

اوما رأیت المجد القی رحله فی آل طلحة ثم لم یتحول

یعنی آیا ندیده که کرم را که انداخته است رخت خود را در آل طلحه و بعد از آن از اینجا بجای دیگر نرفته است

و در لوازم معنی مطلب مقصود را که اثبات کرم است هیچ خفا نیست اگرچه واسطه است یعنی انتقال

از عدم تحول مجد بتعیین بودن مجد در آل طلحه و از تعیین بودن مجد در آل طلحه انتقال بملازم بودن مجد

مر آل طلحه را اما هیچ خفا در معنی مقصود نیست و در شعر فارسی چنانکه شیخ کمال خجندی فرموده در

حق خواجه محمد عصار تبریزی مصنف کتاب مهر و مشتری است

زهی ای صبا با محمد رسان خبر را درودی که او را سزاست پس آنگه بگو از من آن نعت

که ای سالها منتظر طبع تو راست کرم هم تو را صد کرت هر یک غزل که چرخ

نه آخر غزل بیست دار تو هر تو را در عزم جان خضرت فراست ز بهر تو است ...

که شعر زن آواره شهرهاست مقصود است آخر است و دیگر ابیات ساقط شعر معنی

بیت ظهیر سیه او ظلم است (والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه والتصرف فی غیر ملکه) یا ازین

لفظ سیه او ازین بحر دعا است خرابست یعنی اعتراض نه در محل خودست یعنی در ان تصرف

کرده

کرده است مخالف حق غیر است یعنی مخصوص شیخ کمال مرحوم است و از او ادراک شده آن شعر

انتحال شود شهرت شعر دارد شهرت شعر انتحال شود مطلوب است آن شعر و از مطلوب است شعر

انتحال شود بخود را شعر او مقصود متکلم است و اگرچه واسطه دارد اما هیچ خفا در معنی مقصود نیست و اگر

قصد کرده شود معنی لفظ معنی حقیقی یا معنی مجازی یا معنی کنایتی را بوجه من الوجوه از معانی مذکوره تعریض کلام

دلالت کند بر معنی تعریضی آن را تعریض گویند و مقصود از لفظ وقتی بمعنی تعریضی باشد آن لفظ

بمعنی تعریضی متصف بحقیقت و مجاز و کنایت نیست اگرچه بمعنی تعریضی یا از معانی مذکوره بود است چنانکه

گویی که (المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه) و مراد تو این تعریض باشد بمعنی اصلی انحصار اسلام

در کسی که مسلمانان از آزار او سلامت باشند و معنی کنایت که لازم معنی اصلی است انتفای اسلام است

از موذی مطلقا و معنی تعریض نفی اسلام است از موذی معین و مثال از کلام فارسی چنانکه سید قاسم فرموده

هر که در بار شیوه ناز است آنکه عاشق کسی بود که دل و جان فدا کند

درین بیت معنی اصلی انحصار عاشقی است بکسی که چون یار شیوه ناز آغاز کند آنکس جان خود را فدا

و معنی کنایتی که لازم معنی اصلی است انتفاء عاشقی است مطلقا از هر کس که چون یار شیوه ناز آغاز کند

آنکس جان خود را فدا نکند و معنی تعریض نفی عاشقی است از شخص معین و آنکس که در حقیقت مجاز از

با تعریض چون نشد هر دو وجه جمله ایشان کلام خبر از آنچه مقصود را بتمام تا منسوبان نمایند

قید تشبیه در مجال رخ بمقسم منقسم ساخته شود تا عرایس آن در نظر طالب با حسن وجه روی نماید

المقالة الاولی

فی تقسیم الکلام علی طریق اهل الانشاء و شرایطه و شرایط الکلمات المستعملة فیه و فیها مناظر

المنظر الاول

فی التقسیم بدانکه متقدمان در تقسیم کلام این طریق را سلوک کرده‌اند که کلام منثور است یا منظوم اگر منثور است منقسم به سه قسمت قسم اول مرجز است ثانی مسجع ثالث عاری، نثر مرجز آن است که وزن شعر دارد و قافیه ندارد و نثر مسجع آنست که قافیه دارد اما وزن شعر ندارد و نثر عاری آنست که وزن و قافیه هر دو ندارد و وزن با قافیه شعر نیست و قافیه با وزن هم شعر نیست زیرا که هر دو می‌باید تا شعر شود و اگر منظوم است منقسم به سه قسمت اول قصیده است ثانی مثنوی ثالث مسمط قصیده کلامی است منظوم که در آن همه ابیات به یک قافیه گفته شود پس قصیده باصطلاح متقدمان غزل و ترجیع و رباعی و قطعه و فرد را نیز شامل است زیرا که هر یک ازین اقسام کلامی است منظوم که در آن همه ابیات به یک قافیه گفته شود و مثنوی کلامی است منظوم در هر بیتش دو قافیه باشد و مسمط کلامی است منظوم که هر بیت آن منقسم شود بچهار قسم متساوی و سه قسم از آن به قافیه واحده باشد و یک قسم به قافیه دیگر و بنای شعر بر آن است و تعریفی که متقدمان قصیده را کرده‌اند هر چند شامل نیست فرد را که کلام منظوم که در آن یک بیت به یک قافیه گفته شود تعریف متقدمان آن است که کلام منظومی باشد که در آن همه ابیات

به یک قافیه

به یک قافیه گفته شود و در فرد هیچ کلام منظوم غیر یک بیت متصور نیست پس صواب آن است که کلام منظوم را بچهار قسم منقسم سازند قصیده و فرد و مثنوی و مسمط و تعریف قصیده چنان کنند که متقدمان کرده‌اند و قصیده به تعریف مذکور غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را شامل است و تعریف فرد چنین کنند که کلامی است منظوم منحصر است در یک بیت اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه چون بعضی فردها دو قافیه است و بعضی یک قافیه و دو قسم دیگر مثنوی و مسمط را بر نهج تعریف کنند تا حصر اقسام کلام را در آئینه تقسیم این طرز نموده‌اند هر کلام منثور است یا منظوم اگر منثور است مخاطب آن معین است یا غیر معین اگر غیر معین است آن دو قسم است اول خطب و حجج شرعیه است و [illegible] و شرایط و در کتاب [illegible] شرعیه داخل است زیرا که در [illegible] رد حکم مذکور است ثانی منشوری که سلاطین با ارباب هنر که خدمت ایشان خود در نامه نوشته خلافت‌نامه و بعض مشایخ به خلفا نویسند و اگر مخاطب معین است آن منقسم ده قسمت قسم اول منشور سلاطین است که در تفویض امور مهمه به متصدیان قضا و احتساب و غیرها جهت تعظیم مرسوم قسم ثانی فتح‌نامه است قسم ثالث عهدنامه قسم رابع ازان ده خاصه سلاطین است قسم خامس مکتوب قسم سادس تهنیت‌نامه قسم سابع تعزیت‌نامه قسم ثامن شکایت‌نامه [illegible] قسم تاسع عریضه قسم عاشر رقعه و ازین تقسیم معلوم شد که منثور ده قسم است و در بیان شرایط اقسام مذکوره به سبیل تفصیل در مقاله ثانیه مذکور خواهد شد اگر [illegible]

منظوم است آن هشت قسمت است قسم اول غزل است و ثانی قصیده و ثالث نسیب و رابع ترجیع و
خامس رباعی و سادس فرد و سابع مثنوی و ثامن مسمط و قصیده تا خوش علم هر یکی از آن
مذکور و تعریف کرده شود اما الغزل ابیات ذوات مطلع متحدة الوزن والقافیة غیر متجاوزة عن اثنتا عشر بیتاً
یعنی غزل چند بیت است که مطلع دارد یعنی بیت اول آن ابیات هر قافیه دارد و متحد در وزن و قافیه
و متجاوز از دوازده بیت نباشد و قافیه هر دوازده بیت این است و بعضی از شعرا نصف غزل را دوازده بیت
دیگر گفته اند اما درین زمان این طریق غیر مسلوک است و اکثر غزل متضمن وصف جمال محبوب است
یا وصف حال محب و گاه متضمن از اشیای دیگر می باشد مثل اصطلاحات صوفیه و مثل صفت گل و بهار
و نعت خمر و خمار و گاه متضمن نصیحت و پند و نصیحت گاه خطاب به محبوب و گاه خطاب به محب
و گاه خطاب مطلق و گاه مختلط چنانکه لسان الغیب حافظ شیرازی گفته است

سر شراب کهنه خورده از غم آزاد کنی	خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات	مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان	گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
کار خود گر به کرم بازگذاری حافظ	ای بسا عیش که ز لطف خداداده کنی

و طریق وصف نمودن نیاز محب بهتر است از طریق وصف محبوب زیرا که نیاز از محب پسندیده است

دال

بر کمال حسن محبوب و آنچه وصف محب است دعوی فقط است و دعوی شایسته قبول نیست از دعوی فقط
و درین زمان مستحسن نیست که اسم شاعر در آخر غزل مذکور باشد اگرچه متقدمان ذکر کرده اند اما
شیخ سعدی رحمة الله علیه متعارف کرده است و شرط دیگر درین عهد این است که اقل از پنج بیت و اکثر
از نصف بیت نباشد و نزد عرب عدد ابیات غزل را حد معین نیست و وجه تسمیه این است
که اکثر غزل وصف محبوب است و جماعت عرب مستانه در غزل تخصیص زنان می آورند
و خطاب زنان در غزل با ایشان است و غزل در لغت عرب سخن است از زنان نظر بر تمایز
خطاب که در عرب شده اول است این نوع سخن را غزل گفته اند اما القصیدة فهی ابیات ذوات -
مطلع متحدة فی الوزن والقافیة متجاوزة عن اثنتا عشرة بیتاً) یعنی قصیده چند بیت است که مطلع
دارد و متحد بود در وزن و قافیه و متجاوز از دوازده بیت و شرط است که چون قصیده متضمن نسیب باشد
در تخلص که آن در فارسی گریزگاه گویند هنر این است زیرا که از اسلوب نسیب با اسلوب مدح رفتن را در اصطلاح
بسیار که آن گریزگاه است و باید که قصیده از بیست و دو بیت باشد و اکثر قصاید در مدح است
یا در ذم و گاه در نصایح می باشد و گاه در امور دیگر و نزد فضلای عجم قصیده را نهایت متجاوز
صد بیت است و نزد عرب حد معین ندارد چنانکه از پانصد بیت بیشتر می باشد
مثل قصیده تائیه عمر ابن فارض رحمة الله علیه و دعا گفتن در آخر قصیده فارسیه چه لازم است
و قصیده در لغت مغز غلیظ است از این معنی نقل کرده برای آنکه از کلام منظوم وضع کرده اند

وجه تسمیه این است که در قصیده بعضا چنانکه گفته شد مدح است که در مذاق طبع مستقیم نسبت بلند است نظر آن
بعضا چنانکه گفته شد در قصیده گفته‌اند (التشبیب ابیات من اول القصیدة الی المدح مشتملة علی ما تنشط
خاطر الشاعر) یعنی نسیب چند بیت است از اول قصیده تا مدح که مشتمله است بر آنچه منشط شود خاطر شاعر از آن
شعر حال محبوب و حال خود او در عشق و شرح صفت لیل و نهار و بهار و گلزار و شکایت روزگار
و از روی لغت نسیب بمعنی تشبیب است زیرا که عرب شکوه در نسیب [illegible] ایام شباب
و ایام وصل شکوه در تشبیب ذکر ایام شباب است و غزل و لهو و آنچه نشاط خاطر از آنست
وجه تسمیه این است که چون نسیب بمعنی تشبیب است در تشبیب ذکر آنچه خاطر از آن منشط بود
و این نوع سخن را شعرا جهت تنشیط خاطر در ابتدای قصیده گفته‌اند نسیب گفته‌اند (الترجیع
شعر مخصوص ببیت ذی قافیتین کل حصة منها ابیات ذات مطلع متحدة وزنا و قافیة) یعنی
ترجیع شعری است که حصه کرده شده است آن شعر بیک بیت که دو قافیه دارد و هر یک از آن
حصها چند بیت از مطلع دارد و متحد از جهت وزن و قافیه و آن بیت مخصوص را
بند ترجیع گویند و آن غالبا مکرر شود و گاهی هم مکرر نشود یعنی در پایان هر حصه از ابیات
بیتی دیگر غیر مکرر می‌باشد و شرط است که بند ترجیع مرتبط باشد به بیتی که پیش از آن است و در ترجیع
بر وزن تفعیل است یعنی باز گردانیدن و لفظ مذکور را از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع کلام
نظم وضع کرده‌اند باعتبار گردانیدن در بند ترجیع می‌باشد (والرباعی بیتان متفقان وزنا و قافیة

وزنا

و وزن مخصوص بهذا النوع من الشعر و اوّلها ذو قافیتین) یعنی رباعی دو بیت است که متفق باشند هر دو بیت
در قافیه و وزن که مخصوص است بآن وزن این نوع شعر و بیت اوّل دو قافیه داشته باشد و وجه تسمیه
این است این شعر مرکب از چهار مصراع است چنانکه فعللی را که مرکب از چهار حرف است رباعی گویند
این نوع شعر را باعتبار چهار مصراع رباعی گفته‌اند (القطعة ابیات متحدة الوزن والقافیة بغیر مطلع) یعنی قطعه
چند بیت است که متحد در وزن و قافیه باشد بی مطلع است و اگر مطلع داشته باشد اگر زیاده از دو بیت است
آنرا قصیده گویند و اگر اقل از چهارده بیت باشد غزل [illegible] قاعده است بدانکه ابیات قطعه اگر
از ابیات قصیده باشد و قطعه مصدر بمعنی مجرد است از قطع یقطع قطعا و قطعه در لغت القطعة من الشیء الطایفة منه
و ازین معنی نقل کرده برای نوع مذکور از کلام وضع کرده‌اند و مناسبت بین المعنیین این است که نوع کلام منظوم
که بی مطلع است گویا پاره از قصیده است (والفرد بیت واحد ذو قافیة او قافیتین) یعنی فرد
یک بیت است که یک قافیه داشته باشد یا دو قافیه و این نوع شعر را از جهت آن فرد گویند
که یک بیت تنهاست (والمثنوی ابیات متوافقة الاوزان متخالفة القوافی فی کل واحد منها قافیتین)
یعنی مثنوی چند بیت است متوافقه در اوزان و متخالفه در قوافی و هر یک از آن ابیات دو قافیه
دارد و وجه تسمیه این نوع کلام منظوم بمثنوی این است که هر یک از ابیاتش دو قافیه دارد نظر بآن [illegible]
مثنوی گفته‌اند (والمسمط هو المصاریع المتفقة فی الوزن والقافیة مع المصراع الاخیر المتفق فی الوزن لا القافیة)
یعنی مسمط مصراع چندی است که متفقند در وزن و قافیه مع مصراع آخر که آن متفق است در وزن لا در قافیه

در قافیه و اگر در بیت بر سبیل ضرورت تنقیص پیش در قافیه حکم عدم دارد و این صنعت در بعضی نسخه ها ظاهر خواهد شد

و مصراعهای مسمط که متفق اند در وزن و قافیه بی آنکه قافیه آخر اینها است که مصراع تنها دیگر چون ابیات مسمط کرده شود هر

که مصراعهای آخر در قافیه واحد باشند و مولانا وحیدی تبریزی در رساله خویش گفته است که در علم عروض و قافیه

دو بیت را گویند که مسمط از چهار مصراع اول به مصراع چهارم باشد و تعریف مذکور تمام اقسام در آن است

که آن مربع است و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر / مربع چنانکه شاعر گفته است

ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد / گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد / مشتعلی گرد گل

کفش اول به شد / گل ز خوشی پاره کرد پیرهن خویشتن / از روی وقت بهار چون دگر گونه است کنف

زاله بگرد چون گهر لاله بسر انهفته صدف / ناله مرغان شنو بر فلک از هر طرف

باغ شده چون صنم باد شده چون شمن

مخمس در عربی چنانکه صفی الدین بن سرایای حلی گفته است

رفعنا على هام السماك محلنا / فلم نلف الا للعفاة مظلنا / وقد خاف حتى الدهر منا وقد اقل

وما قل من كانت بقاياه مثلنا / شباب تسامى للعلى وكهول

تقر لنا الاعداء عند انتسابنا / وتخشى ملوك الارض فصل خطابنا / تعز لعمر الله ابن العدى انتسابنا

فنحن كماء المزن ما في نصابنا / كهام ولا فينا يعد بخيل

ننيث بالفعال ونحمي اهلهم / كما نتناهى الغر العدل حولهم / لنا الفضل انا سابحة السبح طالهم

ولكن

ونکران شئنا على الناس قولهم / ولا ينكرون القول حين نقول

مخمس در کلام پارسی چنانکه خواجه عماد گرانی فرموده است و در اینجا مصراع خمس بر وفق است به مصاریع دیگر و این صورت

انسب است از تضمین یک بیت از شعر شیخ عراقی و در آخر مخمس از شعر عراقی این است

ما چنین تشنه و زلال وصال / همه عالم گرفته مالامال / غرق آبیم و آب میجوئیم

در وصالیم و بیخبر ز وصال / مخمس

ساقیا بر کنار آب زلال / تشنگان را زخان کرده عدل / در قدح ریز می که هست حلال

ما چنین تشنه و زلال وصال / همه عالم گرفته مالامال

باده لعل ناب میجوئیم / خوشتن را زخواب میجوئیم / بخودیم و شراب میجوئیم / غرق آبیم و آب میجوئیم

در وصالیم و بیخبر ز وصال

و مسدس در پارسی چنانکه خواجه عماد فرموده است

ای عاشق تو با جان ز ازل بنده فطرت / وصل تو صفای دل هجر تو کدورت

صورت نتوان بست که از خانه قدرت / بهتر ز رخ خوب تو صورت

تا کسوت ادراک تو در قامت فکرت / ما در از اوصاف تو در دست فصاحت

بردن ز وصال تو الم را طلبی نیست / خرسند تو در خاطر غمگین طربی نیست

در کشور خوبان چو ترا قوت لبی نیست / تاریک تر از روز فراق تو شبی نیست

فراوان سوخته دل بی نصیبست   چو دوزخ آتشش را هیزم از جگر است

و تسجیع در کلام پارسی چنانکه نصیر ادیب گفته است

شب چو کشت در زنجیم نافه مشک تاتار   سنبل شب دارد بوی غالیه زلف یار   عنبر سارا فروخ

شب زنهار   عود قماری سوخت مجمر چرخ از بهار   بازش گوش گل بهر لالای ... از

باد چو عطار شهر در چمن روزگار   ساخت ز شنگرف و عبر طبلهٔ عنبری

نوبهار تر سرشکش در چمن آسمان   لاله و نسرین نو چرخ چو بر بوستان   تنگ شکر وادیست

جوی سپهر چو آب روان   زهره بسان ... بر چون ارغوان   صورت اختران

همچو شکوفه عیان   مشتری زبرج خویش همچو گل از گلستان   مه بمیان نجوم همچو گل ...

تضمین پارسی چنانکه قطران گفته

چو از گیتی نیاورد و نیارد   زمانه جنگ او جستن نیارد   اگر در دل خلاف کس نگارد

بچنگال اجل کردن نخارد   زمین او درستان راحتی دارد   زمین گر دشمنان زلت نگارد

مراد او درست و دشمن درست دارد   که تیغ با سر است دهد نیا...

جهان دایم بکام شاه بادا   سرای دشمنش ... باد   ... تا ماه بادا

همی جشن ز مهر و ماه بادا   ز راز روزگار آگاه بادا   زمانه بنده درگاه بادا

ز روزش چشم بد کوتاه بادا   خداوندی ... چرخ باد

مسمط چنانکه منوچهری گفته

همی کرد صبا بر آن گل   همی در دل زار بر آن مل   هوا گر نیست عاشق بر تن گل

چرا بندد گهر بر گردن گل   بنفشان کشته بستان گل   نخسته مرغ خوزرادن گل

جهان روشن روان از رویان گل   دل بستان خوش از خندهٔ گل   خروشان عندلیب از شاخ عرعر

ایا ابر سیه بر چرخ نیلی   نه دریا و نه جیحون و نه نیلی   چرا چندین گهرباری سبیلی

چرا بندی گهی نه زنده پیلی   بباب در دریا عدیلی   تباب از آتش دوزخ بدیلی

گهی اثبات احیا را دلیلی   گهی ارزاق عالم را کفیلی   چو دست جود شاه جعفر

مشجر چنانکه جوهری گفته

ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی   صد چو رستم پیش تو جست زال در روز وغا   وزد ... خصم

تو هر تیغ از ... جان گزا   در درون وی سنانت چون زبان اژدها   بر سر خوان نوالت

طاس بغرای ترا مطبخت ... دو سنگ آسیا   خاک درگاهت سر آزادی ...

هنر دریای کفت غرق عرق ابر از حیا   بحر از رشک کفت دیوانه گر نبود چرا   هر سر موری

بسر دارد چون شکری

ای فلک نادیده چشمت بسر نهد ترکش   بر سر بحر جلالت از شعاع مهر خس

اگر بامردمی برپای بوست دست زدی   بر گشت این بهر سکلیون ... ابوس

مسمط چنانکه

محمد نور تو را خورشید ماه همچون جرس | کهکشان تنگ است و سنجاب بهرت جل فرس
طوطی سبز فلک را در خور قدرت قفس | گشته کیوان بر سر خوان دولت تو مگس
رفته هر جوهر از جهان جانش بهشت کردار بس | کو مسیحا تا ببیند سفره عیسی

و نوع دیگر را از کلام منظوم مسمط مکرر گویند و آن کلام منظومی را گویند که هر بیتی از آن منقسم شود بچهار قسم متساوی و سه قسم از آن بر یک قافیه باشد و قسم چهارم بر قافیه که بنای شعر بر آن است چنانکه مولانا صفی الدین حلی در مدح نبی صلی الله علیه و آله و سلم گفته

فالحق فی افق والشرک فی نفق والکفر فی فرق والدین فی حرم

و در غزل فارسی چنانکه شیخ سعدی رحمة الله علیه فرموده است

من مانده ام رنجور از او | درمانده مهجور از او | گوئی که نیشی دور از او | در استخوانم میرود
در رفتن جان از بدن | گویند هر نوعی سخن | من خود بچشم خویشتن | دیدم که جانم میرود

و در قصیده چنانکه سلمان گفته

آنچه از رخت آید مرا | از ماه بر ناید مرا | با تو افزاید مرا | مهر دگر هر صبحدم
خواهی جمال خود عیان | آینه را نه در میان | در حضرت الحمدی کران | روزی ای اجل صبحدم
جانا مکن جان مرا | مهرت نیابد در جفا | هر دم ولادم کو بیا | مهر آتشیست و صبحدم
زلف تو دارد قصد دین | در عهد دارای زمین | آنکه شه روی زمین | دارای ... عجم
دارای فریدون نسب | جمشید اسکندر حسب | دارنده ملک عرب | فرمان ده ملک عجم

بالای نوع مخمس و

و این نوع مسمط از قسم غزل و قصیده و مثنوی داشتن صواب نیست بلکه این نوع مسمط از صنایع بدیعیات است زیرا که غزل و قصیده و غیرها این صنعت جمیع میشوند و تشبیه جمع نمیشوند و متقدمان قسم داشته اند چنانکه در رساله اولی گفته شده است و رشید وطواط و صفی الدین حلی و غیر الدین موصلی و ابن حجه و ابن حجه حموی این نوع مسمط را از صنایع بدیعیه داشته اند و اگر چه مستزاد را بعضی شعر نیز از اقسام ادله شعر نه بلکه قسم قسیم شعر زیرا که شعرا اکثر در غزل و رباعی و فرد و رجزی داشته اند و ثنی قسم بلکه نیز با هم جمیع نشوند لکن چون نظم کثرت اطلاق قسم شعر جمال نور خدا که قسم قسیم شعر نیز از جهت آن اکثر است بار بین در دیوان اقسام شعر مبین کرده شد

المستزاد

کلام منظوم مستزاد بعد مصراعه او بیته فقرة من النثر) یعنی مستزاد کلام منظومی است که زیاد کرده شود بعد مصراع او یا بعد بیت او فقره از نثر شرط است که آن نثر مرتبط باشد یعنی کلام منظوم دو وجه تسمیه این است که در اینجا کلام منثور را که زاید است ربط داده شده است لکلام منظوم نظر برآن را مستزاد گفته اند و مستزاد دو قسم است قسم اول آن است که منثور عقب مصراع مذکور گردد و قسم دوم آنست که منثور عقب بیت مذکور گردد قسم اول در کلام عرب چنانکه ابن فارض فرموده است

و رب من یحجب تقبیل و وصال | من خفة بین | الا تفرست طباعه منه و قال | ما ذلک بی
نادیت و قد ماس من العجب و مال | یا قرة عین | الوصل حرام منک و الهجر حلال | ذا شرع من ان

در پارسی چنانکه ابن حسام گفته است

آن کیست که تقریر کند حال گدا را　در حضرت شاهی　کز غنچه مهر صد خبر یک صبا را　خوانده ای

هرچند نیم درخور درگاه سلاطین　نومید نیم هم　کز روزه رحم نوازند گدا را　گاهی بنگاهی

بر دل تر از آن زلف سیه زنجیر مزنم　یک کافر جادو　کو شکسته از طره شکین بمارا　هر لحظه بلایی

مثال دیگر از گفته خواجوی کرمانی

کس نیست که گوید زمن آن ترک خطا را　کز فرط جفا　باز آی که داریم توقع ز تو یارا　با دعوه دوائی

باز آی که سر در قدم اندازم و جان را　در پای سمندت　چون می ننهم دست نمی یارم یارا　خرشید سمائی

در شهر تماشا قاعده با شه نه بر سنه　از حال غریبان　آخر چه زیان مملکت حسن شمارا　از پادشاهی

قسم دیگر چنانکه فخری گفته

رفتم بطبیب گفتمش بیمارم　از اول شب تا سحر بیدارم　درمانم چیست

نبضم چو طبیب دید گفت از لطف　جز عشق هزاری مرضی نیدارم　مجرب گیست

دیگر

رفتم بر یار گفتمش بیدارم　داغی ز غم عشق تو در دل دارم　درمان کیست

گفتا تو کدام دردمندی چه کسی　صد عاشق چون تو در سلاسل دارم　گر نام تو چیست

و بعضی اکابر یک بیت را بعضی بیان کرده اند بطریقه در بیت میشود و بعضی جمال زند بر در مستزاد است چنانکه

نظم

آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم　نظم　ناگاه دلق آدم پوشیده و بر در آمد

و شرحی که کرده اند این است　نظم

آن پادشاه اعظم　یعنی حقیقت ما　در بسته بود محکم　یعنی نبود پیدا

ناگاه دلق آدم　یعنی لباس اسما　پوشیده بر در آمد　یعنی شد آشکارا

زیرا که در مستزاد عقیب مصراع است یا عقیب بیت و در مستزاد کلام زاید از جزء کلام منظوم برداشته اند بحسب صورت و در اینجا حذف آن است و گفته شد

المعمّی

کلام موزون یدل علی اسم من الاسماء بطریق الرمز والایماء یعنی معمی کلامی است موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریقه رمز و ایما و آن دلالت دلالتی است که حکم کند سلامت فطرت و استقامت ذهن بر صحت آن دلالت و معمی مشتق از تعمیه است و معنی تعمیه پوشانیدن است و از این معنی نقل کرده اند برای نوع از کلام منظوم و مناسبت معنی المنقول این است که در این نوع از کلام مرکوز پوشیدگی است زیرا که در اینجا اسمی در شعر پوشانیده شده است و معمی بر طریق وارد اول آن است که بشارت و رمز اسمی داشته باشد و معنی لطیف نیز شعار شود در پارسی چنانکه شرف الملة والدین رندی گفته است در اسم اسحاق

آن ماه ابرو گر عکس بر قاف افکند　سیمرغ را سحر شرف در دام الطاف افکند

مثال دیگر از پارسی چنانکه تبریزی گفته است در اسم فرح

بر سر خاکم ز لطف و مهر اگر آری قدم
هر دم از ذات خاکم بشنوی صد مرحبا

و طریق دوم آن است که اشارت باشد هم فقط چنانکه خواجو در اسم شهاب گفته است

آه مقلوب در سیاهی شب
نام آن سرو ماه نو باشد

و در شعر عربی چنانکه شاعر در اسم حمزه گفته است

عشقت من الظبی ظبیاً غزیراً
رمی عن مقلتی طیب الرقاد
فصحیف اسمه فی مقلتیه
و فی قلبه
الصاد فی فؤادی

و در مقلتین محبوب که دو چشم اوست حمره است و در فم محبوب که دهان اوست باعتبار لب حمره است
و در فؤاد عاشق که دل اوست جمره است

اللغز

کلام موزون یدل علی ذات شیء من الاشیاء و علی وجه یشیر بحسب جمیع اعداد، یعنی لغز در اصطلاح
کلامی است موزون که دلالت کند بر ذات شیء از اشیاء بذکر صفات و علامات آن شیء
بر وجهی که ممتاز گرداند آن شیء را از جمیع اشیاء غیر اوست و این دو طریق است طریق اول است که
در اول آن لفظ چیست یا مانند آن باشد چنانکه شاعر گفته است در نعل

چیست آن نیکو که خم دارد
نسبت او با درم دارد
جمله اعضاش یک جهت بی شکن
پنج سوراخ در شکم دارد

مثال دیگر چنانکه شاعر در نی گفته

لغز

چه چیز است آنکه دارد هشت دیده
به بادی جرمی بر دهانش بریده
دمی دارد به سان زعفران زرد
بناله هر زمان با آب دیده

و طریق دوم آنست که لفظ چیست و مانند آن در اول و بناشد چنانکه مولانا شرف یزدی از حلال گفته است

آن بر صفت که شد رهان اباجش
در طور کلیم زار کو معراجش
هر چند بخردی ضعیفی
شد است
حکام همه از بن دندان باجش

مثال دیگر از گفته مرحوم شرف یزدی در بنفشه مصنوع

آن حقه که سر نوازد باشد بر
گویم باشارتی به دریا هر غز
خوان چو ماضی ادوات غالی
سازید ببعض و از مایه هدر

و فرق میان معما و لغز این است که در معما لازم بود که مطلع نظر ناظم اسمی باشد آن اسما و در لغز این
شرط نیست و در لغز واجب است که دلالت او بر مقصود بذکر علامات و صفات او باشد و در معما
این لازم نیست بنابرین هر کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از اسمای بعد صفات و سمات آن
شیء از آن حیثیت که مدلول او اسمی است از اسما از جمله معمیات شمرده از آن حیثیت که دلالت میکند
بر شیء از اشیا بملاحظه صفات و علامات او در لغز محسوب شود چنانکه در این نظم مولانا جلال حافظ گفته

چیست آن نام او که زینت عرف
کز او گوهر هر گلی رو زیور است
حرف اولش دری از کلک
حرف آخر بها را افسر است
اولش و آخر چو دانستی تو
دانش آنها و سطر بهتر است

زیرا که بعد از تا و یا هیچ حرف دیگر غیر قاف و واو که عبارت از دو نقطه است ندارد و در کلام عرب.

چنانکه شاعر گفته در اسم رجب

و ما اسم خلده زکی نعده — خلدین سبع خاعهم ان فرد

خلده بودن و ثمنین بودن و فرد بودن از اوصاف و علامات رجب است زیرا که از اعرابی پرسیدند (که اتعرف الاشهر الحرم) اعرابی جواب داد (ثلاثة سرد و واحد فرد) مراد از ثلثه سرد سه ماه متتابع ذی القعده و ذی الحجه و محرم است و مراد از واحد که فرد است رجب است این بیت از آن جهت که دلالت آن ... تمام است داخل این جهت که دلالت بر مقصود به ذکر علامات و صفات است نوعی است بعضی از اقسام کلام این طریق تقسیم کرده اند که کلام اعم از آنکه منثور باشد یا منظوم و اعم از آنکه دلالت کلام بر معنی باعتبار دلالت جزو باشد بر معنی یا باعتبار دلالت کل بر معنی خالی نیست که بر یک معنی دلالت میکند یا بر دو معنی یا بر سه معنی یا بیشتر اگر بر یک معنی بوضع له خود دلالت کند آن را حقیقت گویند و اگر بر دو معنی دلالت کند نظر کنند و اگر هر دو حقیقت است یا یک حقیقت است و دیگری غیر حقیقت اگر در یکی حقیقت است و دیگری غیر حقیقت در این صورت معنی ... از علاقه اگر علاقه غیر مشابهت است و عدم ... آن را باعتبار جزو مجاز مرسل گویند و اگر علاقه مشابهت است آن را استعاره گویند و اگر علاقه مشابهت نیست آن را کنایت گویند آنچه بر یک معنی بوضع له خود دلالت کند چنانکه زید قائم و بر یک معنی دلالت کند حقیقت آن ثابت قیامت بر زید را از حقیقت گویند و آنچه بر دو معنی دلالت کند که هر دو حقیقت

کلام

گاه باشد که هر دو معنی متضاد ایشان چنانکه حضرت افضل بشر صلی الله علیه و آله فرموده (اذا لم تستحی فاصنع ما شئت) یک معنی این است وقتی ترا حیا نباشد کن هرچه خواهی و معنی دوم این است که وقتی که کنی فعلی که مستحق باشی از آن کن هرچه خواهی این دو معنی متضاد ایشانند زیرا که در معنی اول نفی حیا است و در ثانی اثبات حیا و مثال آن از شعر عربی چنانکه ابوالطیب متنبی گفته

واظلم خلق الله من بات حاسدا — لمن بات فی نعمائه یتقلب

یک معنی این است که منعم علیه حسد برد بر منعم و معنی دوم این است که منعم حسد برد بر منعم علیه و مثال آن از نثر عربی چنانکه در مجلس جمعی از شیعی و سنی حاضر بودند از بزرگی پرسیدند (من افضل الناس بعد رسول الله) یعنی کیست فاضلترین مردمان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن بزرگ جواب داد که (من بنته فی بیته) یعنی آن کس که دختر او در خانه اوست و این عبارت دو معنی را مفید است یکی آنکه فضل علی است علیه السلام که دختر پیغمبر علیه الصلوات در خانه اوست و دیگر فضل ابوبکر است که دختر او در خانه پیغمبر است و این کلام جماعت شیعی و سنی در آن بزرگ خشنود شدند زیرا که معنی ثانی افضلیت ابوبکر است و معنی اول افضلیت امیر بنابرین معنیان متضاد ایشان باشند و در تواریخ مسطور است که چون عقیل ابن ابیطالب از امیرالمومنین علیه السلام در ایام خلافت زیادتی بر وظیفه خود التماس کرد امیر فرمود زیادت بر کفاف نه مناسب اهل عفاف است و معیشت بر سبیل قناعت انفع و انفس است عقیل بسبب احتیاج هجرت اختیار کرد نزد معاویه رفت معاویه بعد از تعظیم بسیار و اکرام بیشمار از او ابرام نموده التماس

ثابت بود از آنچه در اعتقاد او است و تحقیق نمودن تضاد راجع بدو در مجمع الانس رباعی است که در حق عقیل بن ابی طالب اعتذار
از طعن کفار بسر دوش داشت منقول است بعد از آن عقیل در مجمع الانس گفته و ان علی بن ابی طالب اخی
و ان معاویه ان اللعنه فلعنة الله علیه) و این عبارت مشتمل بر معنی متضاد زیرا که اگر ضمیر علیه راجع به معاویه باشد
لعنت راجع باوست و اگر ضمیر راجع بعلی شود لعنت راجع بمعاویه نخواهد بود و عمر رضی در این محل بمعاویه گفت
که عقیل لعنت بر تو کرد و این سخن با وی گفت و لفظ معاویه بضمیر علیه اقرب از علی است و ارجاع ضمیر باقرب
اولی است و در نظم انوری چنانچه ظهیر فاریابی گفته

مکرر ضایعم و برادر روزگار ‌‌‌ ز اعتقاد لطف تو ضایع گذاشته است

و در مؤلف کتاب بکبر باد و اول آن بقصیدت است مشتمل نوشته بود و در تتمه مثال درین محل آورده شد که قرب
غرب النجوم عجب المغرور که از آن خلف الاوضی مجمع بدایع النمامی و واضع قواعد المحاسن شائع الخصال
من الاجداد فداه ان لا دولت کواکب رتبته بر فوقه من افق الصعود مبلغ بر سایه نور و در زمانه بعون الله تعالی
علی کل [illegible] فوج فوج و بحار بشرت موج موج منمور [illegible] و درهوایت فصل البلاده تکلم به کان
[illegible] النهر [illegible] الکدر [illegible] غصون [illegible] الشجر [illegible] غسال المطر [illegible]
تحیات و تسلیمات که مفردات و مرکبات عبارات آن خارج خطه اوضاع نفس و روح [illegible]
خطه دلالت عقلی و وضعی بر محاذات واده آمد) درین فقرات از لفظ مبلغ تا درهوایت
خیال ذم بر وزن [illegible] فقرات مجمع مدح و ذم است و آنچه بر معنی غیر متضاد دلالت کند و [illegible]

حقیقت لغویه

حقیقت لغویه باشد مثالش از کلام شیخی و سندی فی الحدیث قاضی شهاب الدین احمد بن محمد الزرکر

اتی من احبائی الرسول و قال لی ‌‌‌ ترفق و هن و اخضع تفز برضانا ‌‌‌ فکم عاشق قاسی الهوان بحسننا ‌‌‌ فصار عزیزا حین ذاق هواننا

در اینجا ایهام بتجنیس راجع است بلفظ هوان که دو معنی دارد بحسب لغت اول خواری دوم دوستی و
معنی اول قریب است و غیر مقصود و ثانی بعید است و مقصود و قرینه بعد استغنا از سوق کلام [illegible]
چنانکه انوری گفته است در جواب خواجه سلمان

[illegible] قدر تو آمد در چشم ما گذشت ‌‌‌ منزل چه دیده بود از آن جهت ابرگذشت

در اینجا ایهام بتجنیس راجع است بلفظ دیده که در لغت فارسی مشترک است بین المعنیین و اول چشم است
و ثانی رائی بمعنی ثانی قریب است و غیر مقصود و اول بعید است و مقصود و قرینه بعد از سوق کلام معلوم
و اگر نسبت لفظ بهر دو معنی علی السویه است و آنچه در هر دو معنی حقیقت است اما در یکی حقیقت لغویه باشد
و در معنی دیگر حقیقت عرفیه مثالش از کلام عرب چنانکه شمس الدین ابن عفیف گفته است

و ما بال برهان العذار مسلم ‌‌‌ و یلزمه دور و فیه تسلسل

درین بیت ایهام بتجنیس راجع است بلفظ دور و تسلسل که هر یکی دو معنی دارند که در یکی حقیقت لغویه اند
و در دیگر حقیقت عرفیه خاصه دور در لغت گردیدن است و در اصطلاح توقف الشی علی ما یتوقف علیه
ذلک الشی) یعنی موقوف شی است بر شیئی که آن شی موقوف است بر آن شی و تسلسل در لغت [illegible]

شبی سلسله یعنی زنجیر و در اصطلاح اثر تتابع امور بر وجه غیر متناهیه) و خدا از خط را گویند که اول از ذقن
روی سبز شود و معنی لغوی این است که صحبت حال تحت خط محبوب مسلم است و حال آنکه لازم است
او را کردن و هم بر تیغ و معنی اصطلاحی این است صحبت خط محبوب که مسلم است و حال آنکه در
لازم است او را و در تسلی معنی اصطلاحی قریب است و مراد نیست و معنی لغوی بعید است و مراد
و در اینجا که شیخ کمال خجندی فرموده

گشت سرگردی تو سر خراتم اما
نگذاشت رقیب تو که گردم سر کویش

در اینجا اضافه و تجنیس راجع است لفظ سر کویش که دو معنی دارد و در یکی حقیقت لغویه است که عضو مخصوص است
و در معنی دیگر حقیقت عرفیه است عاده یعنی نزدیکی خانه خودش و معنی اول قریب است و غیر مقصود
و ثانی بعید است و مقصود و آنچه اضافه در تعیین اعتبار لسان شعر چنانکه مولانا نظیری گفته است

گفتم ای قبای تعاهد یار تو کنم
قطره نیست در برات حمال ماست

لفظ ما در عربی موضوع برای آب و در فارسی برای متکلم مع الغیر و معنی آب قریب است و غیر مقصود
و معنی متکلم مع الغیر بعید است و مقصود و لفظ ما در هر دو حقیقت لغویه است و آنچه بین المعنیین لازم است از علاقه
و علاقه غیر ثابت است و مجاز است چنانکه فضلی رسالی علیه صلوات و تسلیمات فرموده است
از ازواج مطهرات خود را که (اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی) یعنی از شما کسی که دست او
دراز تر است زودتر است لحوق او به من و چون حضرت رسالت پناه صلوات الله و تسلیماته علیه و آله از

[illegible]

رحلت فرمود از ازواج مطهره رضی الله عنهن دستها خود را می پیمودند تا کدام را از ایشان دست دراز تر است
چون زینب رضی الله عنها پیشتر از همه رحلت فرمود و زینب صدقات از همه بیشتر می داد دانسته شد مراد
حضرت رسالت علیه الصلوات از طول ید صدقه خواسته است و علاقه این است که
ید مصدر صدقه است و آنچه علاقه بین المعنیین مشابهت است که آن را استعاره گویند چنانکه
حق تعالی می فرماید که (اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم) در اینجا اشترا را بمعنی
استبدال خواسته و آنچه عدم اشترا است که تجارت و ربح است بر آن تفریع ساخته و آنچه علاقه
بین المعنیین عدم است که آن را کنایت گویند چنانکه حق تعالی فرموده (و لا تؤتوا السفهاء اموالهم)
و معنی سفیه نادان است و در اینجا اطفال فرموده مراد کودکان و نادان را لازم کودکان است اطلاق الملزوم
و اراده اللازم مع جواز اراده لازم و آنچه از کلام مرتبه معنی دلالت کند شاید که از روی حقیقت
و در واقع غیر حقیقت باشد و شاید که در مرتبه حقیقت باشد مثال اول چنانکه نفی از تحسین کرده
المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده) و این کلام مرتبه معنی و دلالت دارد معنی اول که کلام در آن
حقیقت است انحصار اسلام است در کسی که مسلمانان از او سلامت باشند و معنی دوم که مجاز است
که لازم معنی اول است و این شعار اسلام است از روی مطلق و معنی ثانیه تعریض است و آن نفی
اسلام است از موذی معین و مثال دوم که در مرتبه حقیقت باشد شاید از کلام عرب چنانکه گفته

لله ظبی زارنی فی الدجی
مستترا من قمط الحظر
فلم یقم الا بمقدار ان

بیت آخر سه معنی دارد اول آنکه ایستاده نشد الا آن قلت لا اله و محمد ر

مقدار که گفتم او را الله و محمد ر در حال نصف لفظ در حیات از رجا آمد خسته چه رعایت صنعت اکتفا

و ثانی آنکه ایستاده نشد الا آن مقدار در گفتم الله و محمد بعد از آن که گذشت و توقف کرد ثالث آنکه

ایستاده نشد الا آن مقدار که گفتم الله و محمد در حالی یعنی آن قدر نماند در حیات تمام گویم و در کلام ازین

چنانکه شیخ کمال خجندی فرموده است

دلبر چه زد خط رخ دلبران کشیده — خطی چنین لطیف که ای توان کشیده

معنی اول این است بطریق استفهام بمعنی انکار می پرسد که خطی چنان لطیف که ای توان کشید یعنی نتوان

کشید و دلبر زد کشیده است معنی دوم این است که بمعنی خار شکوه در خطی چنان لطیف بر صفحه رخسار

ای توان کشیده در آن رخ محبوب است و معنی ثالث آنکه خطی چنان لطیف بدو یکتا ای توان کشیده

و آنچه از کلام بر بیشتر از سه معنی دلالت کند در بعض الفاظش حقیقه لغویه باشد و بعض الفاظش حقیقت عرفیه

چنانکه امیر خسرو دهلوی گفته است

باز مرا از تو با سیمرغ برابری کند — گر تو ای شیر گران برابر داری در شکار

معنی اول گر تو ای شیر گران برابر را در شکار داری با سیمرغ دلاوری بکمال کند معنی دوم گر تو

ای شیر گران سر آن باز را باز داری از شکار با وجود باز داشتن با سیمرغ برابری کند یعنی دلاوری

بکمال کند معنی سوم گر تو ای شیر گران آن باز را برابر داری یعنی نگهداری که دلاوری بکمال کند

بامرغ

با سیمرغ دلاوری بکمال کند معنی چهارم گر تو ای شیر گران آن باز را برکشیده داری در شکار

یعنی به کلاه داری با سیمرغ دلاوری بکمال کند دیگر آنکه قسمی از کلام نزد فصحا متداول است

و اهتمام ایشان در آن از حد تجاوز است و آن را جامع الکلم گویند و اکمل بشر صلی الله علیه وسلم بر

اوتیت بجوامع الکلم) و صدور این کلام از حضرت خیر الانام دال است بر علو رتبت

و سمو منزلت این قسم از کلام و در اصطلاح (کلام متضمن بمعنی جامع فوائد کثیره) یعنی کلامی است

که متضمن است بمفهوم خود فوائد کثیره و شک نیست در این نوع از کلام جامع الکلم خواه بود به اعتبار

جامعیت فواید که هر یک از آن غیر آن دیگر است و جامعیت این کلام بر فوائد کثیره دلالت دارد

امور خواه بود و آن از فصاحت است یا از بلاغت حق بیان ساخت فی [illegible] علم [illegible] مدح آدم عجز

آنچه در باب فصاحت است از کلام [illegible] شهر (فاستقم کما امرت) که این کلام

جامع جمیع مصالح دنیا و عقبی است و تعلقات [illegible] جامع سعادات عظمی و درجات صورت

تعلقات [illegible] طریق [illegible] حضرت ختمی رتبت [illegible] (شیبتنی سوره هود) یعنی پیر

ساخت مرا سوره هود و در این حدیث اشارت است بر (فاستقم کما امرت) که در سوره هود است

و در کلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم (التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله) و هر یک از این دو فقره

جامع جمیع محاسن دنیوی و اخروی است زیرا که امر الهی متعلق است بجمیع مصالح دنیا و عقبی از امر

و نهی الهی در شرع است از امور قبیحه آن بر تسلیم امر است بر اجتناب از امور قبیحه جامع مصالح دارین است

با اوامر و تعظیم امر مستلزم اتباع آن امر است و متابعت امر الهی مستتبع زوال قبایح و جهانی مفهوم
شفقت یا به شفقت است بر خلق خدا متضمن خشنودی خلق است و مستلزم رضای حضرت حق سبحانه است شفقتی بود
که خلق را نفس خود شکسته دمی ... و فقرا را اشارت به شریعت و طریقه اشارت به طریقت
و از این جهت تعظیم امر مستلزم اتباع اوامر الهی است مقتضی منهی شدن از نواهی و سلوک طریق شریعت
همین است و شفقت بر خلق خدا متضمن این است که هر یک از افراد خلق را نفس خود داند شفقت است اول
شفقت که و هیچ شفقتی شدن این نیست که خود را از علت اهلکه اخلاق ذمیمه رهاند و تحلیه اخلاق حمیده
فایز گرداند و این طریق است و تعین است که به وفق احکام شریعت عمل کردن و تتبع اخلاق حمیده و محبت
از تمیم ذمیمه بودن است استحقاق افاضت حقیقت است که غایت مراتب کمال انسانیت و اعلی ترتبت
عبده علو شأن «اللهم کما ... لا ... لا تخلنی من عبادک» و در نظم حالکه در حضرت علی کرم
شیخ کججی خواجه محمد تنجی خوش گفته است اگر رود در این تخته بس گفتا چنان رود
شریعت سپرای درست کانگشت خطا بر حرف ننهد کس و انگشت چنان رود شریعت
سپرده کانگشت به حرف دیگری ره نکند کس
و در باب مناجات حالکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است «الهی کفی بی عزاً أن أکون لک عبداً وکفی بی فخراً
أن أکون لک عبداً الهی أنت لی کما احب فاجعلنی لک کما تحب» و این عبارت جمله جامع
لطایف فواید مناجات است و آنچه در باب بیان مناجات ... فی است شرح حالهای امیر المؤمنین گفته نگشته است

... و در

در وقت که پرسیده از آن حضرت این عبارت که «ما الحقیقة» و از آن جمله جوابها یکی این است که
«محو الموهوم مع صحو المعلوم» یعنی ازاله وجود حسی خیال و تحقیق وجود الحق و چون وجود حق را در ... تعبیر
از آن به موهوم کرد و چون وجود حق تعالی و تقدس ثابت است تعبیر از آن به معلوم کرد چه مراد از علم در اینجا
اعتقاد جازم است مطابق واقع است و وهم غیر مطابق واقع و حق تعالی بر ذاته موجود است پس اعتقاد
وجود او در حق من و غیر او را وهم و سخنی صحو از لغت رفع ابر است از ماه و در اصطلاح ارباب معرفت
و عارفان کشور حقیقت واضح و هویدا است که این کلام بواسطه تعبیر حقیقت تجرد کثرت موهوم
و به رفتن و دیدن نهر وحدت تحقیق معلوم با حجب غیوم تعینات عقلیه جامع جمیع تصرفات و نمایها
سابق تعرف است و تمکین سکون است و جود اختصار و حسن عبارت سحر لغات حال و مجاوره درد آیینه ترکیب
صدر عراش ساحت تصرف ظاهر و آنچه در باب مدح است حالکه متنبی گفته
قد شرّف الله أرضاً أنت ساکنها … وشرّف الناس إذ سوّاک إنسانا
وایضاً
وإن تفق الأنام وأنت منهم … فإن المسک بعض دم الغزال
این مدحت جامع جمیع مدایح است چه تفضیل ممدوح بر جمیع افراد انسان مع عدم ذکر جهات فضیلت
دال است بر آن که فضیلتش عبارت از جامعیت جمیع صفات حمیده است حقیقة او دارد و در علم معانی
مقرر است که حذف شی کاشف از ارادت تعمیم است و دلالت کند بر آن که این شی از کثرت
بر مرتبه رسیده است که ذکر نمی توان کرد و تقریر و تحریر آن واقع نیست و هم در آن علم مقرر است

که هرگاه گوینده فلان لفظی مفعول را ذکر نکند دلالت میکند بر آنکه جمیع عطاها مراد داشته است
و تفاوت در افضلیت بعضی بر بعضی بحسب اکثریت صفات حمیده است چه ذات مع عدم ملاحظهٔ
صفات مطلقا مستحق حمد نیست و برای این زوزنی در حاشیهٔ کتاب مطول میگوید ذات حق را
من حیث هی مع قطع نظر از جمیع صفات حمد نمیتوان کرد زیرا که در حمد و مدح ملاحظهٔ وصف را داخل
جمیله ضروری است و چون مدح مع ملاحظهٔ جمیع صفات شد جامع الکلم خواهد بود و از این قبیل مدح
در بارهٔ حق است آنکه حکیم الدین انوری گفته

ای کائنات را بوجود تو افتخار — وی بیش را ز فیض تو کم زاد روزگار

و مفهوم این بیت که موقوف است بر آنست که حضرت رسالت پناه و نعوت او را بعیت
مدایح او ... تحقیق عمر را ... و آنچه در باب ذم است چنانکه ابو اسحق علی صولی در هجو
محمد بن احمد بن ابی داود گفته و احمد ابی داود در خلافت مامون و معتصم قاضی القضات بغداد بود
و متعلق وقایع متعه ... آرای ناقبه او منقح می ساختند و در ارتفاع مراتب و اجتماع ...
... بر رجا و ... الله
... نکارم اخلاق ... برای ...
که نقص شهرت در حق او گفته

عفت ... و تبدیت ... — مع محاسن ... ابو ک لکا

لقد لقدت ... الکرام به — کما تقدم ام الالباب لک

و اثبات تقدم این مذکور بر ابنای کرام است اب مذکور دلالت میکند بر آن به والدش متصف
بصفات حمیده بوده است و اثبات تقدم اب مذکور بر آباء کرام است این مذکور دلالت
میکند بر این که این مذکور متصف است بصفات ذمیمه که در خلقت رفت است بحیث
صفات قبیحه بنفس ملوث گشته است و عدم تعین جهت مذمت دال است بر آن که این مذکور
جامع صفات ذمیمه است و تخصیص ذمش بوصفی دون وصفی از تشنیع بغیر مرجح باز این جامع الکلم است
در باب ذم و در باره حکایت شاعر گفته

ای که در جستن صفات بد میدان را گردی — ذم ذات را چه گویم چون زهر مرمری

و چون شاعر شخص مذموم را جامع صفات ذمیمه داشته است و لیکن این معنی ذم
که مدلول آن ذات متصف باین صفات باشد از قدرت خود مستبعد دانسته و این معنی
که مذموم مستحق مذمتهای نامحصوره است و آنچه از طرق صفات ذمیمه اش بر غیر مستعد در جامع الکلم خواهد بود
در باب ذم بعد از اختتام مباحث اقسام کلام بیان شرائط استحقاق آنها متعلق بمقتضای تعالی
و آن بیه صورت حسن انتظام نبود بنا علیه در آن شروع نمود

المنظر الثانی

فی شرائط الکلمة المستعملة فی تراکیب اهل اللسان) چون کلمه رکن کلام است حسن و قبح آن از اوراد قبل الکلم

دخلی تام واجب و بدیهی که اول شرایط فصاحت امتحان و رد و استحسان از آن کرده تا منع کلمات کلام خود

با آنچه سبب فصاحت و استحسانست محفوظ دارد و از آنچه سبب رد و استهجانست محفوظ باشد شرایط این است

و کلام متصف بفصاحت شد تا از خطه فصاحت استحسان است خارج نگردد و فصاحت کلمه و کلام و عدم تعقید کلام

در فصل ثالث از مقدمه بیان شده است (شرط ثالث) این است که بعضی از کلمات که با وجود اتصاف بفصاحت

مخصوص میان مردم اوباش نباشد با بر که عرفی حروف آن کلمات جایز استعمال فصحا را نشود چنانکه

در کلام خسرو دهلوی واقع شده .

باز دل گم گشت در کوشش فرو دوزید را
از کجا کردم نگاه آن شنگ قلدشانه را

لفظ قلدشانه از الفاظ مستعمله مردم اوباش است (شرط رابع این است) که هر کلمه از کلمات فارسی

مستعمل اهل شهر باشد آن کلمه از مقبولات زبان قدیم فصحا نیست زیرا که بعضی از لغات فارسی مستعمل اهل

باشد و السنه افصح است امّا مستعمل نشده اقدم این است مثل لفظ شش مستعمل نشد افصح ماوراءالنهر است

امّا مستعمل زبان قلم ایشان نیست، الحاق واو بنون ایشان الحاق نون فقط و این است که لفظ

ماوراءالنهر و از شعر رعایت لسان قلم کرده باز الا ما ورد (شرط رابع) این است که بعضی از لغات

فارسی که حرکات آن در هر ملک بر وضعی است در وقت استعمال بر وفق لسان قلم فصحا شد مثل لفظ دارش

که در بعض ممالک بفتح میخوانند و در بعضی بضم و مستعمل لسان فصحا بضم است (شرط خامس) این است که

چون لفظ مشترک مستعمل گردد قرینه تعیین معنی مقصود مذکور باشد چنانکه در آیه (فالذین آمنوا به وعزروه ونصروه)

الآیه

الآیه لفظ عزروه که در آیه کریمه واقع است مشترک است میان دو معنی یا تعظیم و اکرام و دوم ضرب که در اینجا قرینه است

و سابق و لاحق لفظ مذکور قرینه که است مراد در اینجا تعظیم است و اکرام (شرط سادس) آنست که لفظی زیادت

بر سه حرف باشد و در آخر آن الف ممدوده واقع بود جمع آن چنان الفاظ منجب غیر فصیح شد لفظ

صحرا و سویدا که صحراوات و سویداوات نمود و فصحای عرب استعمال کرده اند چنانکه متنبی گفته

ان الکرام بلا کرام منهم
مثل القلوب بلا سویداواتها

و درین زمان فصحای عرب ترک مثل این الفاظ استعمال می کنند (شرط سابع) این است که کلمات

رباعی که زیاده از آن ثقل در لسان ظاهر شود جمیع آن مستهجن گردد مثل لفظ قلاقل و قلاقل جمع قلقل و

قلقله است و این نوع الفاظ در شعر بعضی از شعرای سابق عرب بسیار قلیل واقع است چنانکه متنبی گفته

فقلقلت بالهم الذی قلقل الحشا
قلاقل عیس کلهن قلاقل

و القاآنی گفته است

و مملوئه سفیفه رقیعه
تصیح بحصاها صیاح اللقالق

و مثل حقایق و دقایق و شقایق نه از این قبیل است زیرا که رباعی نیست (شرط ثامن) این است

که بعض الفاظ فارسی در استعمال آن در هر ملکی بر وضعی است مثل لفظ جسنده و در بعض ممالک

جفنیده و در بعض جسفنده مستکر نیز در وقت استعمال مبادره به زبان قلم فصحا شد و آن

جسنده است (شرط تاسع) این است که الفاظ کلمات بر طبق کتب لغت باشد تا کلمه در

وقت استعمال بر وضع تصحیف عامه باشد مثل لفظ اکثم با ثاء مثلثه بمعنی عظیم البطن است
و بعض عامه اکتم بتاء مثناة گویند و یحیی بن اکثم در خلافت مأمون و معتصم قاضی بود در بغداد و جلیس
و انیس خلیفه نیز بود و در شعر عرب بسیار واقع است چنانکه گفته

اعلمه الرمایة کل یوم　　فلما استد ساعده رمانی

و لفظ استد بسین مهمله است و بعض عامه بشین معجمه میخوانند و قوله استد اشتقاق از سداد
و در این تصحیف اتفاقات است نه شدة بمعنی قوت است و مثال دیگر از شعر ابو الاسود

حسدوا الفتی اذ لم ینالوا سعیه　　فالقوم اعداء له و خصوم
کضرائر الحسناء قلن لوجهها　　کذباً و زوراً انها لدمیم

دمیم بدال مهمله است و بعضی بذال معجمه میخوانند و دمیم بدال مهمله بمعنی قبیح است و بذال معجمه بمعنی
مذموم است و لفظ حسنا را رجه کرده و دال مهمله مستاد (شرط ثانی) این است که حرکات
کلمات را موافق کتب لغت بخواند تا وقت استعمال در کلمه سکون و حرکت رعایت شود (مثال)
واقع نشود مثل لفظ فرط بسکون را که بعض عرب بکسر را (ما التقابه الا فی الفرط) بفتح را
و این شفقع بکسر فاست و در شعر اهل است بفتح فا میگویند و قفقعه ظرفی است باشد و جمع
و الدار ضایع آن بود بفارسی کسر قاف باید بفتح و مثل قند بکسر قاف و در زمان کسرا و ضفدع بکسر
ضاد معجمه و کلمات بکسر کاف و بعضی از عوام بفتح قاف و فتح را و فتح ضاد و فتح کاف میگویند

و لغات

و مقامات بدیعی و حریری را که بفتح میم است بضم میم میگویند و ذو الفقار را که بفتح فاست بکسر میگویند
و نجم سیف که بکسر غین است بفتح میگویند و لفظ فلاحت که بکسر فاست مثل زراعت و حراثت
و صنعتی از صنایع است می باید که بر وزن فعالت بکسر فا باشد و بعضی از عوام بفتح فا میگویند و مثل جمادی الاولی
و جمادی الآخره که بضم جیم و لفظ اولی که تانیث اول است موضوع است و بعضی از عوام جمادی الاول
و جمادی الآخر میگویند بفتح جیم و لفظ اول و آخر و مثل این تغییرات جایز است که باشد (از شرط ثانی و ششم)
این است که هر اسمی که در عبارت آمد اگر غیر مشتق است باید تلفظ او از عرب مسموع و در کتب لغت مسطور
مستعمل باشد و اگر چه عرب بعضی اسامی عجمیه را تغییرات میدهند مثل لفظ ابراهیم که ابراهام گویند
و مثل لفظ جرجانی که ابن کثیر جرجانی میخوانند بفتح جیم و ابو بکر جرجانی میخوانند بفتح جیم و فتح را و تجنیس
مکرر و تغییر و حرکت جرجانی میخوانند بفتح جیم و فتح را و های و مثل لفظ خسرو که در آن تغییرات
داده و کسری میگویند اما جایز نیست در عجم خلاف مسموع و خلاف قواعد صرفیه تصرفات و تغییرات
در کلمات عرب کند چون حصول شرط بر ترک عدم شروط است و شغل شروط اتفاقی رود از روط
لذت خاطر دیگر که گوایک شروطی که از آنها حسن عبارت مبنی باشد رعایت آن متفق بود و صدور
و خواطر فصحا از مطبوع صحیح استعمال آن تشریح کرده در علم بوده منظر ثالث طالع گردد از

المنظر الثالث

فی شرایط الکلام المستحسن عند الفصحاء منثوراً و منظوماً / مراکه بعد از رعایت ... کلام در فصول ثلث ارتقه سه

چون خود نباشد مثل آنکه آخر کلمه اول و اول کلمه ثانیه از حروف مذکوره نباشد مثل وضع علم و خط طر
در لیط حلقش و نسیم ظاهر و مثال اینها چه متعذر است که این نوع حروف مانع جریان نفس از آن حروف است
و عدم سهولت جریان نفس مستلزم توقف کلام است بر لسان و از آن است که حرف را در یک
کلمه یا دو کلمه بجنب یکدیگر واقع شود مثل لفظ درر و مثل لفظ در روی مردم زیرا که اگرچه صورت
دو حرف را است اما تنفس سه حرف را است زیرا که حرف رای آخر مشدد ملفوظ میشود و اگر حروف
ثقیله مکرره مطلقا نباشد کمتر مخل کلام اتنس میشود اگر اجتماع حروف دیگر بجنب یکدیگر در کلام
نباشد و اولی است چنانکه حکیم انوری فرموده

در ابر اگر زرست تو یک خاصیت نهند کوهرفشان ز خاک برآرد کف چنار

درین بیت راء حرف تا مجتمع شده است در لفظ تو که کلام سلس است اما اگر موردی اینش بوری
و رابع است حرکات کلمات فرادی یا ترکیب با کلمات دیگر بوجهی ثقل کلام بر لسان
نباشد بلکه حرکات متناسب یکدیگر باشند مثل حرکات الفاظ [illegible] تحرکات اگر
شدّه حرکت حرف سابق ضم و حرکت حرف ثانی کسره باشد یا عکس و یا حرکت حرف ثالث
ضم و چهارم کسره باشد یا عکس ثقیل است که مستلزم عدم سهولت جریان کلام است بر لسان چه در فی
خویش متعذر است که حرکت لسان در مثال این کلمه و کلام مثل حرکت صعود و هبوط است که از تی
حرکات نسبت بتحرک بحرکت ارادی [و متانة الکلام کیفیة تقتضی ان تکون کلماته مربوطة بعضها ببعض)

ستوده است و شرط اول در کلام این است که صورت ترکیب او بشکلی از امور ثلاثه که سلاست و متانت
و لطافت است متصف باشد و سلاسة الکلام کیفیة تقتضی جریان الکلام الی النهایة علی اللسان بلا کلفة
کلام کیفیتی است که مقتضی روان بودن کلام است بهر تقدیر بر زبان مثالش از شعر عربی چنانکه شیخ
شیخ عمر بن فارض رحمه الله فرموده است

و انی و ان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی

در شعر فارسی چنانکه شاعر گفته

من بودم و دل تو بردی آن نیز خود گو که غمت کجا نشیند
هر دل که شده هزار پاره در وصله کجا نشیند

و مثالش از نثر عربی چنانکه مؤلف کتاب نثر کرده است لازال جریان القضا بما [illegible]
و اخر مرامی الزمان [illegible] لبقاء طول عمره و مثال دیگر ایضا از کلام مؤلف کتاب چنانکه گفته
رب اجعل [illegible] امدا [illegible] الملک ام توته احدا و مثالش از نثر فارسی از کلام مؤلف کتاب
چنانکه منشی صاحب الوزراء که تا زبان جنانش از [illegible] جوان [illegible] تحت و کثرت ثنای آن
دودمان را [illegible] طبع [illegible] جان [illegible] و در جمله یک باب سلاست کلام که
این است که حروفی که از اجتماع آنها عقده التکلم تقل بر لسان ظاهر شود مثل ح خ ص ض ط ظ ع غ ق ه
در کلمه واحد جمع نشود مثل وضع و طعم و تخم و صبح و نعق و نهق و مثال اینها و از آنکه تقل وارد کلمه

مثال نو

یعنی متانت کلام کیفیتی است که مقتضی آن است که کلمات آن کلام جزیل باشد و ترکیب آن کلام مرصع و متین

یعنی رکیک و جزل در لغت عرب هیزم غلیظ را گویند یعنی کلمات رقیق و لین نباشد و مقصود این است

که حروف آن لفظ بیشتر از حروف مجهوره مستعلیه و شدیده باشد و در جزالت کلمات حروف مستعلیه و مجهوره را

دخل بیشتر از حروف مجهوره است و حروف مهموسه و منخفضه در جزو کمتر باشد و حروف مهموسه این است فحثه شخص سکت

حصفه را علمای این را مجموع گویند و حروف مستعلیه (ص ض ط ظ غ خ ق) است و حروف منخفضه ما عدای

حروف مستعلیه است و حروف شدیده این است که اجدت طبقک و حروف رخوه این است

لم یروعنا و مفرع بودن کلام مرصع آن که ترکیب آن است که مطرد به نباشد یعنی مطرقه که بلکه قست را حرف ترتیب

و مراد آن است که ترکیب کلام متکلف بهم رسیده نباشد رشته رشته دیگر در رشته دیگر داخل نشود در کلام

و قتی حاصل شود که در کلمات ادات ترکیب کمتر باشد و کلمات مانع ترکیب کلام است باشد در معنی

و شعر در وقت انشاء نظم نثر آن کلمات ظاهر است و در کلام تازی الفاظ فارسی بسیار کلمات

عرب سبب حصول متانت کلام است و الفاظ فارسی در کلام عرب با متین است نشانش از اشعار عرب مصراع

تا ما رب است امرؤ القیس در صفت اسب گفته است

کر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل

درین مصراع باوجود تناسب حمیده غیر از حروف مجهوره مستعلیه و شدیده حرف دیگر نیست که آن را دخل است

و در فارسی چنانکه حکیم الدین انوری فرموده

مجرتب به توالط

سپاه به تقاضا تا کت حرکت باشد شیران چو جوشان ایشان تیغ را

در نعره خناق آرد و در حلقه تشنج گر پاس تو باری زند کوس حلم را

تا خاک کف پای تو را نقش سنبله اسباب ثبات لرزه و دلزده قسم را

در ابیات مذکوره مع رنگینی ترکیب و کثرت لفظ غیر از حروف مجهوره و مستعلیه و شدیده لفظ

حرف واقع است و در بیت اول سه حرف است یکی س و دو ش و در بیت ثانی چهار

حرف است تا و دو س و یکی ش و در بیت ثالث ده حرف است چهار ت و یکی ح و دو س

س و یکی ش و یکی ف و در بعضی جا این مثال قسم تیغ نوشته اند و این تغییر ناقص است

و ملاحظه لفظ تب تیغ ترست و در نسخه صحیحه مشتبه از خط انوری بود لفظ قسم بود قسم است

زیرا که مشهور است سانی مرد که لوکسه مروع است عارض تب از آن است که شاعر میگوید که ای شه

ترتب رالرکسه مروع از آن وقت شد خاک کف پای ممدوح را نقش بسته هر دو پرس

لوکسه مروع سحاک ممدوح خود عارض تب لرزه را آن ترتب است داکه تب مذکور

لوکسه مروع قبل از این ترتب بود و بعد از آن تمنت خاک قدمش رابطل کرد که مروع گردید

گشت و نشانش از اشعار عرب چنانکه در شرح ثنا تألیف کتاب واقع است (اللهم کما جعلت

سنام عوامد کرمه او فرت ان تقاس بصرایع البدر و الشمس جعلت طول تقاعه اکثر من ان تقضی مراجع

الیوم و الامس) و نشانش نیز از نثر فارسی از شرح تألیف کتاب چنانکه (اعداد ابجاء ترتیب

در تجارب میان مجارب امتحان دیده‌اند که اسلوب ابداع و طرز اختراع این قبیل الصناعة
تصور البلیغ چون معجزه ید بیضا است از طرف حد و حجاب فراز ضحوه نهاد بیاید تحسین در مجاری
لسان جاری داشته است و ... المعانی داده و در خیال طبایع هر ضعیف چون صدای آفرین که در گوش
صدیق و جمهور رسانیده (در لطافة الکلام گفته تعقیبی کن کلماته طیبة لینة سلسة المعنی النشط المعانی) یعنی
لطافت کلام کیفیتی است مقتضی این است که کلمات آن کلام خوش آهنگ و نرم و هموار بود یعنی
آن کلام چون عروس صاحب جمال که در آن آن چشم بصیرت بسبب نشاط جان از رخ
انبساط جان بخش مثالش از نظم عرب چنانکه قاضی عضد الدین فرموده است

فوه الجو بشاربه   حضر لم الصدر الظلم

مثالش از شعر فارسی چنانکه جمال الدین تبریزی گفته

نمای چو آیینه رخ خود به کس را   نشسته نخرین ... زیرا ... نفس را

و مثالش از نثر عربی از نثر تألیف کتاب چنانکه (لازال خطب ... علی منابر الالسنة
واکنافه ... القلم فی محارب حروف الکلم ساجدا ...) و مثال از نثر فارسی از کلام مؤلف
کتاب و سلامی که نفحه نسیم ... آتش حسرت در سینه لاله سیراب افروزد و شمه از فوایح گلزار
بهارش خون ... در ناف آهوی تاتار مشک ناب گرداند) و هر آنکه بلاغت در رتبه ترتیب است
اعلی و اوسط و ادنی و هر یکی ازین مراتب ثلثه باز سه رتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و تمام کلام ...

در اعلی رتبه

در اعلی رتبه بلاغت واقع است و این رتبه اعلی باز سه رتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و آیه کریمه (یا ارض ابلعی
ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی) در اعلی رتبه بلاغت اعلی است
و در وقت ... در ادنای رتبه بلاغت اعلی چنانکه استاد ... حافظ شیراز گفته

در فصاحت در بلاغت کی تواند کس سخن   گرچه گوینده بود چون حافظ و چون اصمعی
در کلام ایزد بیچون که وحی منزل است   کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی

و همچنین سلاست و متانت و لطافت هر یکی سه رتبه دارد و هر یک از سه مراتب ثلثه
باز سه رتبه دارد و چون صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم تعریف امور ثلثه را دانست جایز
کلام را امور ثلثه و تفاوت او در مراتب هر یک از آن امور ثلثه ... که لطافت ...
و هر آنکه سلاست و لطافت نیز جمع شوند اما متانت و لطافت جمع شود مثال سلاست و لطافت
در نظم عرب چنانکه ... گفته است

یا قمع الاشیاء ... آمی   کسته بالمائل کسوة خایب
و احسن ... تقعقعا الصبا   ... فی لوا الطالب

و مثالش از نظم فارسی چنانکه مولانا نظیری گفته

مرا گر آتش عشق است شمع جان روشن   چه غم ز باد فنا گر بباد جان بکشن

و مثالش از نثر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه (الذین صار آیة النجوم فی مصحف الوجود و انار شجرة القلم

نار الشهود رب کما جرت فی مجاری الدماء فرات الکرم، وحلبت قلبه وتفرقن فی ظلمات الکدرات زین خفاق

الشوافق، اطواق هذه تنه وتسکن حرارت، ابنانی رصال الازل وجنانه) و شاهد دیگر در نثر پارسی از کلام

مؤلف کتاب چنانکه (یوسف مصر بیان شوق و غرام نمی نحس الهام و استحکام و در راه سعد و انعام الفاظ کلام

در حیطهٔ تصرف السنه و اقلام نیامده از نصاب صهبای شرع التشبیع از درست ساقی طبایع و صراحی برابع در جام

عیون و اسماع بر رسم نسبت استماع می آرد) و شاهد سلاست ابیات است از نظم عربی چنانکه ابو العلاء حرز الدین

سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی وکاسی محیا من عن الحسن جلت

و از نظم پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است در نعت نبی علیه الصلوات والسلام

کاف کمال تست جهات وجود کون ور نی لوا راستی کونین از کجاست

شاهد دیگر از گفتهٔ مؤلف کتاب

زهی قبای بقای تو زر امر دامن ازل زجانه جاه تو جیب پیراهن

و از نثر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه (الذی ادرضی خوافرا تهب صدده ان الصبر الکهل الفلک

من لعالها و بالی کسوة ابهة، الی ان تکون رود البحر من حاشیته اذیالها رب کما زفت جنابه التبعد

برسم اقدام القاه و فضلت شفاه الملوک تقبیل عتبة بابه اجعل درة تیجان الخواقین من حصاة ساحته

جنابه و شاه تنه هدها اس العرش من نقاط کتابه کتابه) و از نثر پارسی از مؤلف کتاب چنانکه

درای آن دار که قدره فرقه کفار والوه زمره اشرار نو لشکر کوه و کرده بنوه و جمله مواد انکار

در درج شیشه و حصار آن مقدار تهور و غرور و تمرد استکبار ظاهر شکرده که از انسان شعار رود از شر

کذاف والدف لسرع المدار عزیز آدار بکوش اوکش صفار کار رسیده) شرط ثانی این است که عبارت

و متانت، از عرو سی معنی جمیل بیشتر ان باشد وحلهٔ نفیس تقال در الماس معنی صاحب جمال اعتبار زیادت

و اگر مخدرهٔ معنی جمیل را الماس مناسب جمالش نباشد خود بذاته از دلبری نیفتد اما زیور حسن زینت

با جمال معنی خوبتر می آید

زیور ها بیاراید وقتی خوب رویان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

شاید از هر حسن معنی در کلام تشریع باشد نه تابع، تر جمه نشاط خاطر سامع کرد شرط ثالث

این است که اکثر کلمات فقرتانیه بر وزن کلمات فقرهٔ اولیٰ باشد کما فی قوله تعالی (و آتیناهما الکتاب

المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم) و با وجود این معنی اگر بعضی از کلمات، اتمام کلمات متجانسة

الحروف باشد خوبتر شاید بعضی کلمات متجانسة الحروف از نظم عربی چنانکه متنبی گفته

فنحن فی جذل والروم فی وجل والبر فی شغل والبحر فی خجل

شاید تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوامی گفته است

ای فلک را هوای قدر تو بار وی ملک را تمنای صدر تو کار

شاید تمام کلمات مرصع از نثر عربی چنانکه (یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر

وعظه) و شاید اکثر کلمات مرصع از نثر از فقرتین مؤلف کتاب چنانکه (تعین است اعراب ...

٩٩ (؟)

از رغایب اکرام آن حضرت بصرت است زیرا که عوارف حسان و زوارف حسان زواید رغایب
اخص از حصر حصاد اعم از قصر حصاد است و اگر در مقابله لفظ عوامل بری باشد در وزن عوامل مناسبت
نشود اگر لفظ طعمه و طلیعه در فقره اولی شد و در فقره ثانیه لفظ شنیده و دیده و اگر کلمات
در وزن نباشد باید که در قلت و کثرت حروف کلمات متساوی باشند کلماتی که حروف آن
بیشتر است باید که در فقره ثانیه بود شرط رابع اینست که هر فقره که کلماتش اخف باشد آن فقره را
مقدم دارد مثل جان جهات کرم و عالم علم مسلم شرط خامس اینست که فقره ثانیه از قلت
و کثرت الفاظ مساوی فقره اولی شد که این طریق در قبولیت کلام دخلی تمام دارد کما فی قوله تعالی فاما الیتیم
فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و کقوله تعالی والعادیات ضبحاً فالموریات قدحاً فالمغیرات صبحاً
فاثرن به نقعاً فوسطن به جمعاً و اگر مساوی نباشد باید که فقره ثانیه اطول از اولی باشد
کقوله تعالی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی الا اگر در فقره ثانیه الفاظ چند واقع شود اطول
از الفاظ فقره اولی باشد اما چون حروف فقرتین شمارند حروف فقره ثانیه مساوی یا زیاده از حروف
فقره اولی باشد جایز است که فقره اولی درین صورت نحو کلمات اقصر باشد زیرا که بحروف
مساوی یا زاید است آنچه زاید است شائع است در کلام ترکیب کتب چنانکه والذی یصنع الفلک جبهته
ع … من الجبل والذی تعلقت الجبهة مطرق ترابه سمت الهلال در اینجا فقره اولی یک کلمه
زاید است بر فقره ثانیه اما فقره ثانیه در حروف زاید است بر فقره اول و اگر فقره اولی طویل تر
فقره

فقره ثانیه در ازای یک یا سه و چهار لفظ جایز است که اطول شود و تجاوز از آن لفظ لایق نیست اما اگر فقره طویله چنین بخشی
دو یا سه فقره مسجوع شود جایز است که زیاده از ده کلمه باشد و هفت و ده کلمه از فقره اولی زاید شود نیز … از کلام
مؤلف کتاب چنانکه و اگر در ساحت خاطر اراده تست اظهار فورت الم فراق ظاهر شود و توفیقی که ترجم
قلم دو زبان توانست لغات مختلفه لسان و بوقت استمداد زبان در بیان … آن جایز
و جایز گردد و در ترکیب عرب گاه شود فقره اولی متجاوز از ده شود و فقره ثانیه هر دو سه لفظ زیادت
بر آن شود کما قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و گاه شود در کلام عرب یک
فقره از نحو یک کلمه متجاوز باشد مثل آیة الکرسی و گاه شود از ده کلمه متجاوز باشد مثل … یا ایها الذین
آمنوا اذا تداینتم بدین الی قوله تعالی والله بکل شیء علیم اما فقرات کلام پارسی از ده یا یک
کلمه احسن است و از نه تا ده … جایز است و از بیشتر بیرون خروج است از دایره بلاغت و اگر به
سبب ضرورت جهت تتمیم کلام واقع شود الضرورات تبیح المحظورات و بعضی از افاضل زاید بر عدد
مذکور نوشته اند اما باید که از اسجاع نادره آن خارج ندارد و بلاغت است شرط سادس
اینست که در ترکیب منظومه و منثوره پارسی ادوات کمتر شود در دو سه ادات رشد و لغو
و باشد هر چند نیز آن لفظ از کلام منظوم و منثور کمتر شود کلام نفیس است و کثرت ادوات موجب
سماجت وضع است و موجب کراهت طبع شرط سابع اینست که از دو فقره کلمه یک

بجهت لفظ بیش‌تر و کمی معنی خوش نیاید فقره بهتر در ترتیب آخر باشد زیرا که چون فقره اولی که گذشت و فقره ثانیه در خاطر سامع
درآمد خبر با فقره ثانیه سازد عیب نقص اولی است و چون عیب مستور شد حکم فقره ثانیه نیکو دارد (شرط خامس)
این است که معنی فقره ثانیه غیر معنی فقره اولی باشد چون قول صاحب المعجم عبارة که در صفت امیر است کشتن
دشمن شکوه (طارد او قبض ظهورهم صدورهم و حبله سهم نحورهم) که در اینجا لفظ ظهر و حبله ادای یک معنی است
و صدور و نحور در یک معنی (شرط رابع) این است که لفظ بر دو در و نه در اشعار در یک فقره در یک مصراع
مکرر نباشد که علت ضعف ترکیب و منافی حسن ترتیب است (شرط عاشر) این است که مناسبت
پارسی قواعد علم بیان رعایت شود زیرا که کلام پارسی با رعایت احکام علم بیان لب را با لذت است شلد
رکن ابدع سلام در کتب در طرق ادا بسیار کرد طرق اول این است که ابدع التسمیات مخصوصه
البیانات که حور رخ خاد بحار روب ترکان غار ارکان عرض رتبت و کمان ارباحت قصر قرار
اخلاص آن پاک گرداند سلع و زلزله بسیار دارد و طرق دوم این است که از لفظ ابدع تا پاک کرده شود رشته
رکن ابدع از جنس نوشته و بریان های سیمرغ فال ابدع و ارسال معقود بسیار دارد یا رجاح حمایت نمد
معقود داشته در هوای فضای ابدع ابدع و ارسال طایر بسیار دارد و تفاوت درجات منتقل
برعایت قواعد بیان و عدم آن در جنس محال اهل حال دارد (شرط حادی عشر) این است که بیان
هر فقره صنعت سجع رعایت شود اگرچه بعضی از فصحای متقدم تقیه رعایت سجع نموده‌اند اما تا زمان قصر طلوع
از بار سجع زنجیره طبقه این کلام نسبت تام رفیق طبع است و صاحب مفتاح گفته است که سجع در کلام منثور حکم

قافیه

قافیه کلام منظوم دارد و رعایت سجع در فصاحت کلام سحبان باشد هر عدل این حال و نسبت باشد اقوال است
و اگر رعایت سجع در بعضی فقرات نباشد باید که متوازن باشند (کما فی قوله تعالی) و اتخذوا من
دون الله آلهة لیکونوا لهم عزا کلا سیکفرون بعبادتهم و یکونون علیهم ضدا) و چون گفته شد که سجع در کلام
منثور حکم قافیه در کلام منظوم دارد معلوم شد که سجع در کلام منثور از مهم‌ترین است بنابرین مناسب چنان نمود
که مبحث او را با قول کلام تکمله بیان ماهیت سجع و اقسام و احکام آن بطریق اختتام نموده و چون
درج و اقتباس سبب کمال انشای طباع است و از صنایع علم بدیع مستثنی نمودند و مواعظ کلام را در حسب
جمال تام را ضرب دیگر که هر دو را در تکمله ثانیه تقریر کرده‌اند

التکمله اولی

فی بیان ماهیة السجع و اقسامه (السجع تواقف الفاصلتین من النثر علی حرف واحد فی الآخر) یعنی سجع
برابر بودن فاصلتین کلام منثور است بر حرف واحد در آخر فاصلتین و تعریف عبارت جامع مانع
باشد و این تعریف مانع نیست زیرا که شامل لفظ رفیع و لفظ مجیع و تقی و در آخر فقرتین واقع شوند
باید که سجع باشند و سجع نیست بنابرین متأخران چون دیدند که تعریف جامع و مانع نیست تعدد است
سجع را اول تقسیم کردند و هر قسمی را تعریفی کردند باین طریق که سجع سه قسمت متوازی و مطرف و متوازن
(والسجع المتوازی توافق الفاصلتین من النثر فی الوزن و الحرف الآخر و الردی) یعنی سجع متوازی برابر بودن
فاصلتین کلام منثور است در وزن و حرف و ردی مثالش از کلام مجید چنانکه (فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة)

و از حدیث نبی علیه الصلوة والسلام « اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا » و در قواعد موضوعه
خلف و تلف در وزن و عدد حروف و در روی متوافقند و مثالش در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه
« قراب سیوف ازرق با صرف ساختن و اقارب را طعمهٔ عقارب داشتن نه بطاق فضایل
اکابر شریف است نه بر وفق فعال او فرخلف » و قسم دیگر موازنت این است که موازنت یعنی
متوازی است یعنی هر دو لفظ برابر در وزن و عدد حروف و در روی و السجع المطرف هو توافق الفاصلتین
فی الشرع الروی فقط » کما فی قوله تعالی « ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا » و لفظ وقار و اطوار در
روی که را است الف است توافق دارند و در وزن و عدد حروف توافق ندارند زیرا که وقار بر وزن
فعال است و اطوار بر وزن افعال و در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه « ریاست دولت ابرار که منبر دین
از روی افتخار اوج قمر را دستمال رفعت بود بگذار رکوب رفت در ایام اشرار و اغرار و کون ...
بر وزن دیگر است » و السجع المتوازن توافق الفاصلتین فی الوزن دون الحرف الاخیر » مثالش از کلام مجید
« و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم » مستبین و مستقیم بر وزن اند هر دو در روی مختلفند و تحقیق
کلام این است که این نوع کلام خارج سجع است زیرا که سجع در نثر حکم قافیه دارد در نظم و این قسم اگر در کلام
منظوم واقع شود قافیه نمی‌گویند پس خارج از سجع باشد مگر آنکه نزد ایشان در سجع قصر فقر مطلوب است
و این است دال بر کمال قدرت منشی و از صاحب المثل السائر پرسیدند ما احسن السجع » جواب داد
که « خفف علی السمع » گفته شد « مثل ماذا قال » مثل هذا » و در جواب صاحب در مقابله سؤال او کند
از

زنهار گوش هوش بگشا و در تاج زبان فضلا است و غایت قصر فقرات آن است که هر فقره دو کلمه باشد کقوله تعالی «
یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر » و بیشتر که باشد کقوله تعالی « فاذا فرغت فانصب و الی
ربک فارغب » و از کلام فصحای عرب چنانکه عبدالحمید کاتب مروان حمار که آخر ملوک بنی مروان است
که در فن انشا وحید زمان بود و او را سابق گفته اند « بدئت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید » و ابن العمید
از وزرای آل بویه بود و اسماعیل بن عباد تلمیذ ابن العمید بود و عبدالحمید در وقت خروج ابو مسلم در زمان
دعوت آل عباس و اظهار لباس سیاه که علامت اختیار ایشان کرده بودند از مروان حمار بنصر سیار که والی خراسان
از جانب او بود نوشته است « فانا آت رایتها تحمل هذه البقرة فتعجلوا قبل ان تکثر فیصعب البیت و تحمل آیة البلی »
و در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه « چرا باید که خاک لجاج بصرصر اعوجاج در چشم سرت و دیدهٔ بصیرت
خوار انداخته تنگی قبح کذب صریح را بصورت حق صحیح و صدق نجیح در پایهٔ تخت فلک رفعت
معروض دارند » و بعضی گفته اند اگر فقره سجعی زیادت بر دو کلمه باشد استماع آن الذ است زیرا که لیکن
معنی جمیل در قالب لفظ قلیل بطرزی مقبول طباع باشد کم واقع شود و چون معنی خود بعبارت
منوط سجع نمودی کرده بواسطهٔ حرف معنی و لفظ عبارت در ادای آن معنی رعایت سجع الله حرام نشود
و حق آن است که اخف در سجع اقرب است بقبول طبع و دیگر لفظ با عربیت تازی هر دو که در فقر
مدار سجع است اگر لفظی بود که کثرت استعمال یافته بالسنه هر کس جاری شده و مستعمل السنه فصحا و خوش آیند
طباع سلیمه ارکان شد او را است مثل لفظ بصدور و بعرام و مثل مطلوب و مقبول ... و در بیان هم سجع

در لفظی که در مثال زمان هر کس گشته بود در سجع اول آن مستقیم قبری نداده ذات ملی آورده و دیگر در سجع کلام عرب
وفق آخر لفظ فقره ثانیه و ثالثه حرف سین باشد و در آخر لفظ فقره رابع حرف صاد آورده بجهت آنکه زیر مخرج آنها
نزدیک است (کن سبعا حالسا او ذئبا حالسا او کلبا حارسا ولا تکن لیثا قناصا) و سبب سلوک این طریق در نثر کلام عرب آنست
که در نظم نیز رعایت این طریق سلوک داشته هر جا که این وجه جوی ازو شد صنعت ایهام در شرح قصیده
مرثیه آورده است

خضبت غرمی نوقا السکم ولم اطق خطی کته بارض وجبت لم اخطا القصد فی
فعاتبنی ان الزم حبلی

خط لغات سجعه یعنی تحت است و لفظ سجعه یعنی زلزلش است یعنی لفظ ... است برام یعنی ضاد است بجهت قرب
مخرج نظر زین در معنی صنعت ایهام رعایت نزدیک شان و چون سجع کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد و در قافیه
این طریق مسلوک نیست چون شاعر در قسم قصیده عجم در نامه کلام منثور این اسلوب موضوع داشته است
و دیگر آنکه سجع در کلام مبنی بر وقف است زیرا که در بعضی از کلام اگر وقف نباشد سجع حاصل نشود چنانکه
(ما ابعد ما فات وما اقرب ما هو آت) اگر در این ترکیب اعراب باشد رعایت سجعی نرسد شود
زیرا که فات مفتوح است و در فقره آخر آت را آن اسم فاعل است و در آخر تنوین ... آورده ... از جمله
محال جاری داشته الا ... و دیگر آنکه صورت کتابت کلمات وصل را بجهت توافق اجزا
تغییر نکنند چنانکه کلمه والضحی را با یا می‌نویسند کما فی قوله تعالی (والضحی واللیل اذا سجی) والضحی والملائکات

و الضحی

جهة ردیف و اخوات با وی نویسند و دیگر آنکه گاهی در رابطه توافق فاصلتین رعایت باشد مفعول را
حذف نکنند کما فی قوله تعالی (ما ودعک ربک وما قلی) که مفعول ما قلاک ... لفظ محکمه سابقه
و ما قلاک می بایست جهة آنکه توافق فاصلتین رعایت کاف را حذف کرده و دیگر آنکه در کلام
عرب که غیر منصرف را جهة توافق وصل منصرف میسازند کما فی قوله تعالی (قواریرا قواریرا من فضة
قدروها تقدیرا) دیگر آنکه صیغ وصل را جهة توافق وصل تغییر دهند کما قال اکمل البشر صلی الله علیه
(اعیذه من الهامة والسامة ومن کل عین لامة) در محل لامة ملمة می بایست جهة توافق وصل لامة آورده است
و دیگر آنکه بعضی از حروف کلمه را جهة رعایت توافق وزن صیغه سجعی را تغییر نکنند کقوله علیه الصلوة والسلام
(ارجعن مأزورات غیر ماجورات) در محل موزورات است زیرا که ماز در رعایت جهة رعایت
توافق با مازورات فرموده و دیگر آنکه بعضی از فضلا ترکیب کلام را با الفاظ ادوات سجع مکرر نیز
می نمود و فرموده و این معنی اگرچه جایز است اما اولی آنست که بیشتر از الفاظ ادوات سجع رعایت نمود سجع
ادوات طفیلی ... مثال از کلام مؤلف کتاب چنانکه (هرچه آن حضرت ملکی تمامی از رعایت
لطف و شفقت کامل ... با شه تعالی خلق و رضای حق ... و دیگر آنکه در رابطه رعایت
سجع غایت ضعف ترکیب ... عبارت نشان ... مذموم است زیرا که سجع حکم قافیه نظم دارد
و قافیه دقتی خوب ... ادای معنی مقصود ... کلام رعایت و دیگر آنکه علما نقد
کرده اند فوایایات را که در آن سجع صادق می آید سجع گویند ... اکثر ... فواصل گویند ... جهة رعایت

جنبه عبارت ادب و تمام صنعت کلام رب کما قال الله تعالی کتاب فصلت آیاته)

المسلکة الثانیة

فی بیان ما ینبغی للاقتباس والدرج واحکامها) چون اقتباس احادیث و آیات و درج امثال و ابیات
در حد قدر فصاحت و در حد بلاغت صحت است و عمده زینت الفاظ در اصناف قبول و استحسان نسیم
نزاهت ... و گلهای گلشن ... بقطرات سحاب اقتباس و درج سیراب و سرسبز ... و
که درج بحث شرائط حسن قبول کلمه را تبیین نماید و احکام او مختوم ختامه مسک گرداند و از این تقریر
اقتباس احادیث و آیات و درج امثال و ابیات در کلام باشد به منزله انجار بر درختان است که اگر چه
میوه هر یک در حد ذات خود حسنی و لذتی دارد اما چون با شاخ دیگری پیوند گرفت در حسن و بها اجمل
و اجلی است و در مذاق طباع اهل دل چنان که گفت ... و استحسان ... نظام عقد احادیث و اقتباس
آیات و ابیات و شعر طیبه کلام کامل است و در مذاق طباع سلیمه دلربای ... الله و الهی است
اکنون بدانکه اقتباس شش قسم است و قسم هفتم از آن است والدرر فی الاصطلاح) ان یضمن الکلام
شیئا من القرآن والحدیث لا علی انه منهما) یعنی اقتباس تضمین بعض کلام است شیئی را از قرآن یا از حدیث
اعم از آنکه تمام آیه و حدیث باشد یا بعض شرط آنکه در کلام اشارتی نباشد بآن که آن شیئی از قرآن یا از
حدیث است و این قید احتراز است از آنکه در اثنای کلام اشارتی باشد بآنکه آن شیئی از قرآن یا از حدیث است
و اقتباس منقسم است بدو قسم اول که مستحسن است منقسم شود بقسمین احسن و اقتباس حسن دو ... الاقتباس الحسن

فنبط حسن برابطه للسامع مع تضمن نکته للتضمین النافع) یعنی اقتباس حسن آن است که نشاط آورد آن اقتباس سامع
و رابطه ارتباطی در میان مقتبس و مقتبس منه واقع است و تضمین معنی بر دارای آن کلام بر نصح نافع باشد چنانکه آنکه
خطیب گفته است (انما انتم لیه الحدیث مصدقون فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون)
و چنانکه حریری گفته است (... و نهی النفس عن الهوی و علم ان الفائز من ... ان
لیس للانسان الا ما سعی) و چنانکه صاحب اطباق الذهب گفته است (وکیف تعرف حال العبد
... الفلک ... کل یجری الی اجل مسمی) وکقوله لا یغرنک من الظلمة کثرة الجنود والله
انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار) والاقتباس الحسن انبساط حسن برابطه الطبع والذی یؤدی بخلافه
للشرع) یعنی اقتباس حسن آن است که حسن رابطه میان مقتبس منه واقع است نشاط آورد طبع سامع
و برای آن اقتباس مخالف شرع نباشد مثال آن از شعر عربی چنانکه قاضی فاضل مصری نوشته است
در وصف احکام الکتاب الکریم ... ان قربه ... و اعاد علیه عصر الشباب ... الکریم
و در شعر فارسی از کلام ... کتاب چنانکه (کتاب وحی گرامی ... آیه جمال
... انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی ... تبارک ...
الکتاب مبارک) و مثال ... چنانکه ... مرثیه ... در ...
... آیه ... ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین) ... در جواب نوشته

فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون) و مثال دیگر در رقعه‌ای که نوح بن نصر

سامانی بعد از تهدید و تحذیر به عمر سیمجور از طرف نوح مذکور بعد از حرب ال [illegible] قضی الله

بنی طغیان می‌نمود نوشته که از قضیه خراسان در زمان عم [illegible] در جواب نوشته که (یا نوح

قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین) مثال دیگر از نثر عرب آنکه حجاج

در جواب رقعه‌ای که قتیبه عامل [illegible] روایت آورده [illegible] عرض داشت آن

حکایت نوشته است که (ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل) و جائی که [illegible] از درد [illegible] نوشته

(ان عدتم عدنا وان زدتم زدنا) اگر سائلی سؤال کند که اقتباس متضمن بعض کلام است نه کل از قرآن

یا حدیث اما دفع طاسع کلام غیر از آیت نباشد اطلاق اقتباس بر آنکه شاید جواب آن است

که شاید این محال اگر چه کلام دیگر ظاهر نیست اما کلام دیگر مسطور است و متضمن آن است که

تبیین آن چنانکه در کتاب مسطور است که (و لقد کتبت الصحابة الکفار [illegible]

علیهم عالما حتی کان یستغرق [illegible] قسوره [illegible] لعمر الله

حتی [illegible] کثرت [illegible] الملوک [illegible] لان القوم [illegible]

[illegible] فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین) و در جواب [illegible]

که (فلو ان العدو [illegible] فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها

اذلة وهم صاغرون) و در بعضی استعمال آیت کریمه فقط اقتباس نیست بل استعمال آن است در معنی

زدهی

بر وجهی که مقصود متکلم از آن مستفاد شود و مثال آن از شعر عرب چنانکه شاعر گفته است

اذا رمت عنها سلوة قال شافع | من الحب میعاد السلو المقابر

سیبقی لها فی مضمر القلب والحشا | سریرة ود یوم تبلی السرائر

و از شعر پارسی چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی فرموده است

دردا دردا که هجر آن یار دردا | کار [illegible] خبری از [illegible] دردا

فردا که تو [illegible] خویش | رب ارحم لی ولا تذرنی فردا

و مثال دیگر از کلام فاضلی در مدح مولانا فضل الله [illegible] تبریزی گفته است

اذا قیل من اضحی تبریزیا | تبریز فی العلم والفضل [illegible]

فقل واحد کالالف فی کل مجمع | وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

و مثال دیگر در نظم عرب چنانکه ابن نباته در مدح قاضی فاضل [illegible] گفته است

قمت لیل الصدود الا قلیلا | ثم رتلت ذکرکم ترتیلا | [illegible]

[illegible] | قد اراق العیون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] علیه قولا ثقیلا | [illegible]

قد تمنیت [illegible] | [illegible] | [illegible]

و بعضی از فقها گفته که آیتی در معنی آن [illegible] تحت [illegible] آن [illegible] جایز نیست

اما ایشان معنی تعریف اقتباس ندانسته‌اند و تعریف اقتباس تقیید است لهذا نه دارای قید سلیم نمود

که تغییر در حالت اقتباس معنی لغوی آیت را ملحوظ نمیدارند و بر دو آیت مثل عبارت حضرت امیر العلماء

سید شریف جرجانی که در دیباچهٔ شرح مفتاح آورده است «قلت یا اهل الکتاب لستم علی شیء

تحومون به حرام و تستبیحون ما دام و قالوا ان هذا لشیء عجاب بسیف نهذا افی الله شک فانا بالله لنعتدنّ

ان کنتم من الصادقین فاریناهم آیاتنا الکبری فظلت اعناقهم لها خاضعین» و مراد سید از اهل

کتاب علمای سمرقنداند و معتقد شرح مفتاح مولانا سعدالدین‌اند و از فاریناهم فاضل جرجانی حجت نحو اضافت

کرده است بنابرین مفهوم تعریف و استعمال حضرت سید شریف و فضلای عصر معلوم میشود که انتقال

این نوع اقتباس از قرآن جایز است ظاهراً کلام ایشان در تحقیق تحقیق مذاق طباع این جماعت زیبا است

«و لا اقتباس المستهجن ما ینفر منه الطبع السلیم لکونه مخالفاً للشرع القویم» یعنی اقتباس مستهجن آنست که متنفر باشد

از وی آن اقتباس طبع سلیم بسبب مخالف بودن آن از وی بر شرع قویم چنانکه شاعر در شعر گفته

اوحی الی عشاقه طرفه | هیهات هیهات لما توعدون
و ردفه ینطق من خلفه | لمثل هذا فلیعمل العاملون

و در وقتی که مأمون خلیفه دختر حسن بن سهل را که وزیر او بود نکاح کرد و دختر مذکوره بوران نام داشت

مأمون در شب زفاف دست برد و دختر را از کثرت حیا حیض طاری شده و بوران مکروه

در قضای مطلب داشت به مأمون خواند که «اتی امر الله فلا تستعجلوه» مأمون لو مقصود بوران را معلوم نمود

بوران گفت

بوران گفت یا امیرالمؤمنین «فار التنور» مأمون خواند «سآوی الی جبل یعصمنی من الماء» بوران در جواب او

«لا عاصم الیوم من امر الله» اقتباس مأمون در غایت لطافت واقع است و هر آنکه در اقتباس کلام معنی

تغییر نه را صحیح نخواهد با تمامه مانند گفته حریری «فلم یکن الا کلمح البصر او اقرب حتی انشد و اغرب» و مقصود

حریری شدت قرب است و در قرآن از آیت کریمه نیز مقصود همین است و گاه هم از معنی اصلی بر

رود چنانکه ابن رومی گفته است

لئن اخطأت فی مدحک | ما اخطأت فی منعی
لقد انزلت حاجاتی | بواد غیر ذی زرع

مقصود شاعر از غیر ذی زرع شخص است که در او نفع نیست و در قرآن کریم مقصود ارض مکه مبارکه است

و دیگر هر آنکه در اقتباس تغییر نقش نه جایز داشته‌اند در زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر و امثال

ظاهر در نظم کقول الشاعر

کان الذی خفت ان یکونا | انا الی الله راجعونا

الف در راجعونا بسبب اشباع زیادت کرده است و لفظ انّا را حذف کرده و ظاهر در دیگران نظم آورده

زیرا که آیت کریمه چنین است «انا لله و انا الیه راجعون» و مثال نقص در زبان دیگر در نظم

پارسی چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی گفته

بعد عمر ز هر آن در توبه ار می شنفت | قل لهم ان ینتهوا نغفر لهم ما قد سلف

و آیه کریمه چنین است که «قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف» لفظ لهم را در دیگران الذین کفروا آورده است

ومثال نقصان فقط در نثر چنانکه حریری گفته است و کلمح البصر او هو اقرب حتی انشد و اغرب و آیت چنین است
کلمح البصر او هو اقرب لفظ هو را حذف کرده است و مثال نقصان فقط در نظم اینست چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی گفته

شد رقم روی چو مهت زلف سیاست   سبحان من قدر جعل اللیل لباس

و آیت چنین است که و جعلنا اللیل لباسا ضمیر متکلم مع الغیر را حذف کرده است و مثال تقدیم و تاخیر در لفظ
حدیث چنانکه صاحب اسماعیل بن عباد کرده است

قال لی ان رقیبی سیء الخلق فداره   قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره

و لفظ حدیث چنین است که حفت الجنة بالمکاره و مراد از شرائط حسن اقتباس آنست که الفاظ او
شده است و باشد که متصل آیه کریمه باشد مثلا اگر آیت للذین احسنوا الحسنی و زیادة اقتباس کنند باید
که اول فقره آورند لفظ است در آن واضح باشد تا فقرات که آیت کریمه در آن است ما در آن است باز
چنانکه فلان احسن ... را صورت داده است و صدر نشین مجمع للذین احسنوا الحسنی و زیادة و اگر لفظات
را آخر آیت در آخر کرده است آن ظاهر است و مراد که مدرج در لغت پیچیده است و در روی اصطلاح در آن
تضمین الکلام شیئا من کلام الغیر حکمة منثورة او مثلا مشهورا او الکلام المنظوم او اسم العلوم او اصطلاحات سائر العلوم
از به کلام الغیر یعنی مدرج متضمن ساختن کلام است شیء را از کلام غیر در حالتی که آن شیء حکم منثور یا مثل مشهور
یا کلام منظوم یا اسمی از علوم یا اصطلاحات علمیه بر وجهی که آن شیء منسوب بغیر نشود و این قید احتراز است از آنکه
در کلام اشعار ... باشد که آن شیء از کلام غیر است که اگر چنین باشد آن مدرج نخواهد بود مثال حکمت منثوره چنانکه

طغرا

طغرا در قصیده لامیه عجم گفته است

حب السلامة یثنی عزم صاحبه   عن المعالی و یغری المرء بالکسل
لو کان فی شرف المأوی بلوغ منی   لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل

و حکمت منثوره که مدرج است اینست که السفر الظفر تواند شد زیرا که گفته اند اختیار السفر الان بالظفر
و مثال دیگر چنانکه متنبی گفته است

لعل عتبک محمود عواقبه   فربما صحت الاجسام بالعلل

و حکمت منثوره مدرجه اینست که رب علة تورث صحة و در نظم پارسی چنانکه شیخ کمال فرموده است

ای دل تو غم اشک روان خور نه غم جان   زان دل فکر کن از فتنه سینه ریش

حکمت منثوره که مدرج است اینست که خف ما هو آت و لا تحزن علی ما هو فات و مثال ضمنی
منثور در کلام پارسی از نثر مولف کتاب چنانکه بر خاطر عاطر که آئینه صورت حال مشکلات افروز ظاهر است
مخفی نیست که حبل المتین اتحاق کنند که قصر ارزاق است و آن حبیب و مستعد لوح تمکین را
الحمد لله تعالی در رایت استحقاق آن کفایه اذاق مماس سطح افلاک علات و در دو کاینات
آتش سحبه السنه خواص و عوام است و اتفاق دو جانب صادق است در فضائل کلی را در دو صد
و طبق مسلسل قرار آن ... مسیر و جهان شود و حکمت منثوره که درین عبارت مدرج است
اول اینست نعم السلم الی الارزاق طلبها من طریق الاستحقاق دوم اینست که الاستعداد مراد

و مثال شعر مشهور در شعر عربی چنانکه ابو فراس گفته است

یهون علینا فی المعالی نفوسنا　　ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

حکمت منثور. و در اینجا این است «لا یستلحج الجمیل الا بمهر الجلیل» و مثال دیگر مشهور در نظم پارسی چنانکه شیخ کمال خجندی فرموده

سر زلف تو دست در جهت بر بیل　　همه دانند و الجنس الی الجنس یمیل

مثل مشهور در اینجا این است که «الجنس الی الجنس یمیل» و مثال دیگر مثل مشهور در نثر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه «اعتبار المراتب فی القوة والرتبة ولا مستعد له ولا یتنظر الفعل الکبیر والعصفور صغیر والفیل عظیم وما العصفور رسمه» و مثال مثل مشهور در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه امر کس را که خاطر و الحفاظ تقدیر غلط و احتیاط است در هیئت آن کس فرا خور تیقظ و احتیاط لا ان یکون شیئا رجلها استنباط

و مثال درج مسئله از علم فقه چنانکه شافعی رحمه گفته

فقد وا ابدی هذا الغزال فانه　　رمانی بسهم مقلتیه علی عمد　　ولا تقتلوه انی انا عبده　　و فی مذهبی لا یقتل الحر بالعبد

مثال دیگر در فقه در کفه قاضی عبد الوهاب مالکی

زرع ورد الحضراء ناظری　　فی وجنته کالقمر الطالع　　فلم حرمتم شفتی قطفه　　والحکم ان الزرع للزارع

و الفضائل قوله

وثمة قلبها فتستهب　　فقالت تعالوا فاطلبوا اللص للحد　　فقلت لها انی قد نکت غاصب　　و حکم فی غاصب یرد الرد

و مثال دیگر در علم صرف چنانکه متنبی گفته است

اذا کان

اذا کان ما ینویه فعلا مضارعا　　مضی قبل ان تلقی علیه الجوازم

مثال دیگر در علم صرف چنانکه شیخ شمس الدین بن عفیف بصری گفته

یا ساکنا قلبی المعنی　　ولیس فیه سواک ثانی　　لای معنی کسرت قلبی　　وما التقی فیه ساکنان

و مثال درج الفاظ مصطلحه علم صرف نه مسئله صرف در نظم پارسی چنانکه خواجه سلمان فرموده است

تا ز تعریف جهان هر ز سال و ربع　　کل مضاعف شود ورگس اجوف معتل

عیش ناقص است که فهرست نشاط و طرب　　با دو پیوسته زیانکی از نعم مستقبل

مثال درج مسئله نحو چنانکه قاضی فاضل بصری گفته

کانی الف ولام فی الهوی　　وکان موعد صلتک التنوین

و الصا مثال درج مسئله علم نحو چنانکه قاضی نظام الدین اصفهانی در کنیه خطب شرف گفته

فاعدل لکن من صروف الدهر ممتنع　　فالصرف ممتنع للعدل فی عمر

مثال درج مسئله علم منطق چنانکه صفی الدین حلی گفته

وکیف یجد الشوق عندی لضابط　　ولیس له جنس قریب ولا فصل

مثال دیگر

نحکم صدق المودة کامله　　فکان جزاء عنه کم ظاهر النقص　　کموجبة کلیة الی عکسها　　فی اصلها جزئیة عند ذی الفحص

مثال دیگر درج مسئله علم منطق در آن درج است چنانکه ابو الکعبر

مقدمات اقرب کیف عدت   عنه لقا الحب منفصله   ینتج لجمع الحلو بعا دائما ذاک حکم منفصله

مثال درج اصطلاح علم منطق و حکمت در نظم فارسی چنانکه مولانا صدرالدین ترکه خجندی رحمه گفته است

ممکن بود هستی واجب فنا شود   وین ممتنع که عشق تو ممکن زما شود
در تنگنای عکس نقیض خیال تو   ترسم که صورتم ز هیولی جدا شود

و مثال درج مسئله کلام و حکمت چنانکه قاصی گفته

ای آنکه جزء لا یتجزی دهان تست   طول که بی عرض نه ز ... میان تست
گر راه نطق نقطه موهوم را دهیم   بر سطح کلام حکیمان دهان تست

و مثال درج اصطلاح علم هیئت در نظم فارسی از قصیده مؤلف کتاب معنی که گفته است

اشهب قدر تو در نعل از تمهای جوزهر   خارج المرکز شد بر دست شد ز بیت ...

و مثال درج مسئله حکمی در نثر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه در رساله ... نقل نقد معارج البرهان السلمی کلما عرج در ک نهایة قدره در رتبة اعلی الطول ... نه مقدار مدة عمره دقیقة) مثال درج اصطلاحات حکمی و کلام در نثر فارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه نعلین آتش ذوقت ظاهر محرق بالقسر خارج است و کرامت ... کتاب و تفصیل الفاظ خطاب تو ثابت مانع آن قاصر و مثال درج مسئله علم نجوم در شعر فارسی چنانکه حکیم انوری گفته

گر مشتری ناجی زهجای تو کم کند   یک باره بر غراز فلک خوشه رشته بار

باد از نحوا نزکه بود لعنی بر کست   از خرمن محاق ابر خوشه بار

و مثال درج مسئله علم صوفیه چنانکه شیخ کامل شیخ عبدالکریم کیلانی قدس سره در این ... گفته

و دینی و اسلامی و تقوای انی   بحکمک فان لم تتدارک طایع
اذا قیل تم لدقت غیر حالها   و ان قیل الا قلت حسنک شایع
فحداک وجه والانام لطائفه   دالجمهم غایات و شمسک طالع
و تجرید نفسی عن محیط صفاتها   و صفاتک احرام عن الغیر قاطع
فترکی لتلبیسی والکفاح فان ذا   صفات ودا درلی فهن موانع

و مثال درج مسئله تصوف در شعر فارسی چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی فرموده است

آن کان حسن تو و نور آن جهان شان   و للذان ز عرفت هم اعلام کافت
اعداد کون و کثرت صورت مائش است   تا کلی داخل تجلی کلی شان
نوریست منفصل کرده اوصاف جو ظهور   نام شرعات الهی شد نور جان
هر چند در عیان و نهان نیست غیر او   نه چند زتونه عیان است نه نهان

و مثال درج شعر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه از نقاش نگارخانه دل ... و دولت از سواد عین ... و صفه قد دلیقه ... تا کلک ... خیال بر ... جمال آن بادشاه بخت اقبال ملک افضال بر صفحه صحیفه تمثال نقوش سازد ما که ... نقش ...

که منسوج کارخانهٔ ابداع خلاص جنایات ابواب ابتداع ادراکات خواص فانغوش ساخته‌اند

تجاوز قدر المدیح حتی کانه / احسن ما یثنی علیه یعاب

مثال دیگر درین جنس از کلام مؤلف کتاب اگر کسی در وصف ابر نیسان تحصیل کمال دارد بر صفحهٔ لوح
هستی بخطوط احکام ثبت و نقوط از سنان زراق طلب باشد

کلمح فتی فی الحرب فوق جبینه / من السیف سطر بالاسنة معجم

و مثال درج بیت در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه نقش است در حال امیر بعد
ما از کمال صنوف بشار و تتابع بستوران در وجوه روز افراط مراد بتتبع سعی وجه دلخواه را
قدر کان امکان نیست بدر کشیده و ... این حال و نشاه انتقال آنکه حضرت یوسف نبی علیه السلام
با علو رتبت نبوت و کمال عطوفت یعقوب نسب ابوت با شفقت قهرجاه و در آنکه در آنچه
نقطهٔ اوج جاه رسیده

وصال دوست طلب میکنی بلا کش باش / که خار و گل همه با یکدگر توام بود
کسی که رو بمقصود دوست حلقه کند / که پیش تیر بلا سپر توام بود

و مثال درج مصراع در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه اگر خواهد در فضای ... وثوق عزم
بر پر اوهام و همچنین اقدام در عرصهٔ سیر اوهام سطوح ... عروج سقف ... فام ...
اقدام سنوی ساخته‌اند

زهی

زهی تصور باطل زهی خیال محال

و مثال درج در نثر عربی چنانکه حریری در دیباچهٔ مقامات در تبعیت خود مقامات بدیع الزمان
همدانی را گفته است مع اعترافی ان البدیع رحمه الله سباق غایات و صاحب آیات و ان المتصدی
بعده لانشاء مقامه و لو اوتی بلاغة قدامه لایغترف الا من فضالته و لایسری ذلک المسری الا بدلالته

فلو قبل مبکاها بکیت صبابة / بسعدی شفیت النفس قبل التندم
ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا / بکاها فقلت الفضل للمتقدم

و دیگر آنکه تغییر صورت مدرج جایز است چنانکه در اقتباس جایز بود و مثال تغییر مدرج در نقصان
و زیادت چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی گفته است

ز دشنه شه طعنه را احوال اهل دل / والمرء لا یزال عدوا لما جهل

و حکمت منثوره از کلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام چنین است که المرء عدو لما جهل لفظ لا یزال
زیادت کرده است و ما که ضمیر بضرورت متصل است محذوف ساخته و مثال دیگر تغییر بطریق
نقصان فقط چنانکه شیخ کمال خجندی گفته است

من طلب کردم وصالش روز و شب / یافتم اینک بحکم من طلب

و حکمت منثوره در اصل چنین است من طلب شیئاً وجد وجد و مثال نقصان مدرج در نثر پارسی
از کلام مؤلف کتاب چنانکه سطع الله انوار کرامته زرف جمع آثار در عرف نقد غرض

و حکمت مفرده در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام چنین است که (من عرف نفسه فقد عرف ربه)
و این طریق را در علم بدیع صنعت اکتفا گویند و آنکه شرط اقتباس احادیث و آیات در کل قصیده درج
اشعار و ابیات رعایت تناسب تام است میان فقرات و آیات و احادیث و ابیات
و امثال مشهوره و حکم مفرده و نظایر آن تعلق تا مصداق مدرج ، مدرج فیه ظاهر باشد
و این معنی بسبب توصیف حاصل شود مدعا او را ، مثال مدرج چنانکه (سمی اکار لکارم یلزم
صدر محافل افاخر الدنیا فول لوته الدم) و دوم چنانکه (نشر یده تجاب کرم تو به صدق همه جا
لئیم در موصوف به صفت ام آرزش از نعیم زخار به محبت محبان قدیم را المحزوج فار لورطی
و مطعون ساکنان ذکر کرده و طریق تشبیه نیز میباشد چنانکه (کثرت اعدادا صنه لازاالهم
از در لشکر شجاعت نهاد مانند تبار زانه است دستار از صفدر نهر مکرده محو مستنفره
فرت من قسوره ای رنگ لسوی نهزم و آواره گشتند) و بسبب تفریع نیز میباشد چنانکه (در
اگر جمع اتفقوا فواد از فراق بمعه در انصراف است ، ابیه [illegible] اخلاص ارزون از زرهم الحکم
رو طعون تاثیرات داشته عدل و عصاة و [illegible] قتل را در صقاع در [illegible] ولایت [illegible]
مرد دیده بقای آن [illegible] التی [illegible] آن انجا درباطلق [illegible] کلمة ما
انه مع الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم) و شک نیست که در عدم تعلق حکم مذکور ما بر حج
عرض اثم دو این است تفریع است بر عدم حکم مذکور و بسبب تاییه نیز میباشد نفی مفهوم مدرج فیه

ج

باشد مفهوم مدرج فیه را چنانکه (اجتناب از ارتکاب مراتب علیه و اجتناب از مناصب سنیه لا بد است
از سلوک طرق مضایق جبال اثقال مشاق

وان جسیمات الامور بأسرها   لمستدرجات فی بطون الکلاکل

و شک نیست که مفهوم بیت مذکور که اشعار است از مفهوم فقرات سابق نمود و تقوی قوت
مفهوم فقرات سابق است و بسبب اتحاد نیز میباشد و این وقتی بود که مضمون فقرات سابقه نیز منفی
باشد که آیت یا بیت شاهدی بر صادق بر تحقق مضمون عبارت سابق چنانکه (کسب معالی فضایل
و اکتساب محاسن خصایل بر توقف بر اشتغال مطلب است و شروط احتمال صرف تعب

ومن رام العلی من غیر کد   اضاع العمر فی طلب المحال

و بسبب تمثیل نیز میباشد نفی مفهوم مدرج کامثال مثبت مفهوم مدرج فیه چنانکه (یقین دارند
که استحقاق صدارت محافل اشراف و استیهال انصاف بمحامد اوصاف بشروط احتمال الام
کسب فضایل است و مربوط بتاب تعب تحصیل محاسن خصایل

یغوص البحر من طلب اللآلی

و شک نیست که مفهوم مصراع یغوص البحر الخ حکم مثال مفهوم فقرات سابقه دارد و بسبب نظیر نیز
میباشد نفی مفهوم مدرج فیه حق نظیر و فحوای فقرات سابق نیز مثال چنانکه عبارت سابقه را
که تمثیل آورده شده است بیاورند و بعوض مصراع یغوص البحر من طلب اللآلی این مصراع آورده که

(و من خطب الحسناء لم یغلها المهر) و در بیان مثال و نظیر این است که مثال جزئی از جزئیات حکم مذکور است
و نظیر جزئی از جزئیات حکم دیگر که این هر دو حکم در تحت حکم اعمی باشد و حکمی و معنوی مصراع نوعی الحق المثال
آنست این است که در کتاب سطور است یعنی استحقاق صدارت محافل اشراف آه و حکمی و معنوی
مصراع و من خطب الحسناء آه مثال آنست این است که و چه اعتناق عروس اگر جمیع نقود است
همت جلیل صرف مال جزیل) و حکم اعم و این هر دو حکم در تحت آن حکمیه این است که (لا ینال معالی
الا جلائل المطالب الا بترک نعم از کتاب مشقت علی نفس الطالب) و شک نیست که حکم استحقاق
صدارت محافل اشراف و حکم اعتناق عروس آ در تحت حکم اعم مذکور و سه رخنه و طریق
تطبیق بر مبانی یعنی مفهوم عبارت مدرج و مدرج فیه طابق النعل بالنعل مطابق یک دیگر باشند که
مرغوب مراد و مطلوب فؤاد این بود که کتاب را از سطح ارض ابسط و اوج فلک صعود رسانیده
بجلدی [illegible] و نکارم [illegible] استحقاق [illegible] آفاق گردد [illegible] جولان کرده
قدر و [illegible] قضا [illegible] قدرت [illegible] مصروف داشته [illegible] السماء
و للارض [illegible] که داشته است

مرده فلکت [illegible] همت [illegible] دل فضا [illegible] کرده است

در نیجا مطابق بودن مفهوم مدرج و مدرج فیه را از غایت وضوح احتیاج به بیان ندارد و بعد از [illegible]
[illegible] مدرج و مدرج فیه فرق میان طریق مذکوره [illegible]

و ایا که

و آنکه طریق توصیف و تفریع بهتر از طریق تشبیه است و طریق تمثیل و نظیر بهتر از طریق تطبیق و ضابطه کلیه
که شامل طریق مذکوره و غیر مذکوره باشد این است که در افادت تحت اقتباس کرده است معنی نثر یک
نقش و نقش نه و ملاحظ مدرج و مدرج فیه بحث یعنی در رتبه اعلی و درجه قصوی باشد چنانکه
صورت ضعف رابطه [illegible] عبارت گردد و دیگر آنکه مدرج ابیات و امثال
و حکم منثوره و قسمی ممدوح است که ابیات خوب و مرغوب باشد و با وجود ظرافت الفاظ
معنی و سلاست و متانت عبارت باید که آن بیت و تمثال کثرت استعمال باشد
که القای کلام لطیف قلیل الاستعمال بسی از زیادی قبول طباع است و در [illegible] باید که هر دو معنی
خوب باشد و مندرج و حکم منثوره باید که جمیل اللفظ و جلیل المعنی بود تا حلیه عبارت را طراز
گردد و جواهر استماع آن بهتر و [illegible] کلهای [illegible] مانی نقاط [illegible]
[illegible] و یعقوب [illegible] رفتار [illegible] خطاب و [illegible]
[illegible] تعریف [illegible] منشی [illegible] سعدان [illegible] کلام
آن است و درایت [illegible] ضبط [illegible] حصول آنها [illegible]
[illegible] تحریر [illegible] تقریر فروع دارد

المنظر الرابع

فی بیان ماهیة المنشی و اسه و شرایطه) بدانکه منشی در لغت انشاء کننده است و انشا یعنی خلق و ایجاد

وبعضی فصلی سعی اینها از آمده است چنانکه میگویند فقدان فی الاحادیث و در اصطلاح نزد علماء معانی ملکه تقتدر بها

علی اداء المعنی المقصود علی نمط المحمود بحسنه البلغاء یعنی منشی کسی است که اداء کنفیی ز انجه در لب آن قادر بود

بر اداء مقصود بطریقی که نزد بلغا پسندیده باشد یعنی کلامیکه اداء معنی آن میکند مطابق مقتضی مقام باشد

مع فصاحة الکلام یعنی فصاحت کلام در مقدمه مذکور است محتاج باعادت نیست پس بگو که انشا است

منشی را منشی انشا نامیده اند منشی را در جمیع طایفه اطلاق میکنند بنابر استعمال آن جماعت منشی چهار

قسم منقسم میشود (قسم اول) منشی حقیقی است که تعریف منشی بر او صادق است و در این باره بسیار کم است

(قسم دوم) این است که قوت و قدرت انشاء دارد اما در ترکیب فقرات چنانکه باید بیکدیگر ارتباط دارد

با وجود ربط بحث بیعنی تشبیه از مناسبت فقرات و سلاست و متانت بحسب لفظ رعایت کند

(قسم سیم) که فقرات مفرد را بیکدیگر ربط مستوفی دارد اما مناسبت بین الفقرات و متانت و سلاست

بحسب لفظ رعایت نتواند کرد (قسم چهارم) این است که میان فقرات مفرد ربطی که سبب

کلام ربط است و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و اقسام ثلثه در انشا فرادم صورت کیفیت حال ایشان آئینه

تعال ظاهر است چنانکه اگر مکتوبها و نوشته بعضی ارکان مرکب را بعبارت مغایر بسیار و چون برکن

اعلام حال برسبیل الضرورة بعض فقرات خاصه ایشان خواهد بود و تفاوت میان ارکان حقیقت عبارت

برکن اعلام حال کالشمس فی وسط النهار ظاهر میشود و اقسام ثلثه از منشیان حقیقی کمالات کرسیه بمنشی

زیرا که فی الحقیقه منشی منحصر در قسم اول است و چون منشی حقیقی مطلع کرداکن و اقف نسخات بسیار

لا

لا انسلاما کلمات گران بها واجب دید که شرایط استحقاق این صنعت و ضوابط استعمال این رتبت را

مبین سازد (شرط اول) این است که منشی صاحب فکر دقیق و طبع مستقیم باشد و در سرعت انتقال فکر

بطریق فکر وجه پس نمان اهی سان و در وقت امتحان چارچیزی جان صفدر نصف و آن تفتی الحکمون

و در تاریخ این مکان مسطور است که مولانا عماد الدین اصفهانی در مصر منشی دیوان سلطان صلاح الدین یوسف

بن ایوب بود و کتاب فتوحات صلاحی که کتاب رقیق است از تصانیف اوست روزی از محلی

نشسته بود ناگاه قاضی فاضل مصری که وزیر و منشی دیگر سلطان مذکور بود بر مولانا عماد گذر

عبور کرد عماد مذکور بر بدیهه بقاضی گفت سر فلا کبابک الفرس و این عبارت مقلوب مستوی است قاضی فاضل

علی الفور در جواب گفت دام علاء العماد و این عبارت نیز مقلوب مستوی است و عبارت عماد

احتمال دارد که مشتر چه تخاطب اکابر ترقب باشد اما جواب قاضی فاضل بر سبیل ارتجال بود

افضل اسم عماد در عبارت محرر خود بمعانی حال و عبارت (شرط ثانی) این است که منشی تتبع کتب

معانی بسیار کرده باشد و مراتب نحو هر کس را در نظم و نثر دانسته تا از مرتبه انشاء خبردار گردد چنانچه از مرتبه

امم توان دریافتن و صاحب مفتاح در تعریف علم معانی گفته است که او هو تتبع تراکیب البلغاء

وتتبع تراکیب بلغا از مقوله فعل است و علم معانی از مقوله کیف اما واسطه آنکه آن علم از این فعل حاصل است لفظ

تتبع در تعریف علم معانی آورده است تا اشارت باشد بانچه گفته شد (شرط ثالث) این است که از بعضی

فضلا را مشهور ساخته باشد تا او را در اداء معنی خوب بعبارت مرغوب ملکه و قدرت حاصل نموده از زبان نظم

مکتوب است که قاضی فضلی مصری در ادای حال عرایس منتخبات دیوان ... تمام را بالتمس ... شده بود
و این فقیر در عنفوان شباب اکثر اشعار انوری و کمال اسمعیل و سلمان را بالتمس ... ثبت و قطع تعلّم نموده بود
از تمام شعر ایشان صفحه‌ای قوت و قدرت انشا نوشته (شرط رابع) این است که سلاک حفظ
قرآن مجید نیز درج خاطر او باشد و اگر اختصار کند حفظ قرآن متعذر باشد باره از کثرت تلاوت در وقت
حاجت بعضی آیات را تضمین کرده باشد و اگر خواهد تمام ... به حصول کرده باشد ... حافظه از
از نفایس احادیث صحیحه و اشعار فصیحه ... و حکم ... در کتاب تتمه الدهر مذکور است
که صاحب ... که جانب ... نظم ... عقد ... تمام قرآن عظیم را حفظ کرده بود چون
سبب حفظ ... حفظ آن است که در نسخ حضرت علامه ... محذور است
کلمات ... قدرت تام بر ادای معنی بر دقیق مرام و طبق مقتضای مقام (شرط خامس) این است
که کلمات ... در لغت عرب ... معنی استعمال کرده ... به همان معنی استعمال کنند استعمال
بقیاس قواعد صرفی در جمیع محال جایز نیست مثل لفظ استعدال ... مجرد آن قلت است
و باب استفعال غالباً جهت طلب ... استعدال طلب ... غیر از این است که اگر
ضرورت طلب ... باشد استعمال کنند محض خطاست (شرط سادس) این است ...
که ازار قلم ... حال شایع است ... لفظی جمیع آن ... مشهور باشد
و مفرد آن لفظ از استعمال مهجور شود از قیاس استعمال نکنند مثل ... اطراف ...

و مفردش

و مفردش از استعمال مهجور چنانکه در قرآن وارد است والملک علی ارجائها) و چنانکه در نظم عرب ... البوصیری گفته
جاءت لتنظر ... مع المهج فطرت سائر الارجاء والدرج
و عکس آن مثل لفظ طیف بمعنی آنچه خیال در خواب که مفرد است و جمع آن مسموع نیست
باید که قیاس کرده جمع از او استعمال نکنند ... عدم استماع از استعمال طیوف منع است
و استعمال لفظ ضیف و ضیوف غیر مستنکر و مثل لفظ طیر که جمع طایر است ... صحیح ... جمع است
و بعضی طیر را واحد استعمال کنند ... آن مفرد است و طیور را طیار جمع نموده اند و چنانکه
جمع الجمیع ... مثل لفظ بنین که جمع است و مفرد آن از لفظ آن نیامده است بلکه مفردش ابن است
و جمع الجمع ... مثل لفظ نسوان بمعنی زنان که مفرد از لفظ آن نیامده است
و مفرد آن امرأه است ... الفاظ را بعد از تتبع احوال استعمال کنند ... احتراز از
غلط مصون ... (شرط سابع) این است که لفظی که در اول آن حرف واو اصلی باشد اگر
واو عاطف بر آن در آورند ... چنانکه بر عالم ... واقف ضمایر ... است
که حال این واو ... اگر لفظ واقف در اول فقره ... واقع شود و لفظ عالم در اول فقره
ثانیه کراهت زایل گردد و دیگر هر لفظی که اول آن ... واو اصلی باشد مثل لفظ ... بمعنی ... لفظ
رحم اگر بر لفظی مذکور ... لفظ ... واقع شود ناخوش ظاهر است ... لفظ ...
بر سر لفظی که اول آن ... مثل لفظ ... ناخوش است و دیگر هر لفظی که در اول

آن وال و راه شدن نقط در معنی است و شدن نقط در دو راه و در دوران اخلال نقط در در الفاظ مذکوره
موجب تنافر است و نقطی که اول آن با شد شدن اغ نقط با بر نقط موجب تنافر است و نقطی که اول
آن تا باشد شدن نقط سال شام راهی است از خروج حرف تا بر آن موجب تنافر است دیگر
هر لفظی که آخر آن حرف شین است شدن نقط که کسی داند کسی چون نقش غایب در آخر در آخر تنافر آن
ظاهر است ... عبارت خود از تنافر است مذکوره محفوظ دارد اما ... جمیع
باشد تنافر مذکوره شدن نخشش و کوشش (از شرط ثانی) این است معنی مدحظه معنی مقصود کرده الفاظ کلام
در ادای معنی مقصود بیان معنی مقصود آورد و نمایش از کلام سخنان چنانکه جعل الله الرجل من قلبین فی جوفه جای دیگر
فرموده است رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا دو آیت کریمه الفی حرف آورده است در
آیت کریمه نا لفظ کفه است زیرا که نظر نقف کرده حرف زاید است و نظر مقصود را با دلالت
لفظ زاید است اگر در محل لفظ حرف نون نه در محل خود است و بالعکس اگر صورت هر لفظ
رو دادن واحد است و موجب معنی استعمال هر کس در محل نا جایز اما رعایت نسبت به مقتضی آن
که در آن تبیین کرده و اهم است (شرط عاشر) این است که اسم لغت عرب و علم صرف و نحو بیان
بیان رعایت داشته باشد به لغت و صرف انشای ترکیب عربی که فلط لغوی
ناهر که و نحوی مرکب عربی نا خوضی است ترتیب کلام و مقتضای تقام در فواید ایشان
مختلفه در ادای معنی مقصود به نمط مخصوص ترقی است و اتمام علم نحو ... از رو است و ابتدای علم ...

المقالة الثانية

المقالة الثانية

فی بیان اقسام و ارکان و روابط مکتب الی بعضهم البعض و این مقاله مشتمل است بر پنج منظر

المنظر الاول

فی بیان اقسام مراسله هر گونه کلام مسطور است که در هنگام بیان و برودج ارکان خطاب و جواب
طالع قلم مدرت است از ارشرق رسایل بمغرب رسایل الیه و خفا نیست که رسایل اعلی است از رسایل الیه
یا مساوی است یا ادنی اگر رسایل اعلی مرتبه باشد ثابت با غیر او است اگر با وشاه باشد آن
سطور را منشور یا رقعه یا فرمان گویند و اگر رسایل امیر غیر پادشاه باشد آن را مثال گویند نشان و رقعات بودراد
و امرا و ارباب و حکام و عمال و ارباب املاک داد الف داد الف و اگر رسایل مساوی رسایل الیه باشد
آن را مکتوب گویند و اگر رسایل ادنی باشد از رسایل الیه آن را عریضه گویند و رقعه را راع مادنا و ارز
ادنی اعلی و از مساوی مساوی فرق دادن جایز است و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز از مکتوبات
مشترکه از جمله معاهده مسلاطین با امرا و معاهده امرا با نقاران بسیار واقع است و معاهده با ادنی
بسیار شایع است و کاهی از اواسط جماعات اخلاص اعالی عهد کننده و در جاده اخلاص برده
و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز بسیار نوشته دارد میباشد و از ادنی با اعلی نیست میباشد اما از اعلی
با ادنی نمی باشد و اگر اعلی با ادنی تهنیت نویسد اگر آن ادنی در قرابت بعید یا کثرت ...
جهة تعظیم فوق الحد مکتوب نویسند و در اینجا تهنیت و تعزیت مندرج گردید و الله مثال نویسند.

و در اینجا تهنیت تعزیت درج کننده ذکر پادشاهی ایران را که بهره کور را بعد از حصول فتح و نصرت

عریضه ای نوشت و در اینجا حصول نصرت درج کردن و اگر کسی خواهد که بی اعلام فتح و ظفر که نامه

مکتوب نویسد و در آنجا ذکر حصول فتح و ظفر کند و کاتبان و سلاطین برای اطراف فرمان نویسند

و در آنجا ذکر حصول فتح و نصرت کننده و آن فرمان است نه فتح نامه تعدد را انکه اعم و از نامه و سایر اگر

رسایل از واگر رسایل الیه شان در رتبت است زیرا که اعم یا اعم اخص است یا اعم است یا بالجمله اعم است

و از نامه و سایر و ایز اینها منظور است باید در همه حال رسایل و رسایل الیه را ملحوظ داشته در جمیع ارکان مذکور

فتح نامه و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه و فرمان و رسایل و مکتوب و عریضه و رقعه و عنایت را رعایت

واجب دانند چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب مرتبه واحد و تجاوز این نفی مخل خطا دانند

و چون وجود ارکان در اقوام اقسام ضروری است و عدم شان مستلزم ظهور خلل یعنی و صوری نا برین

ورود ارکان اقسام در سلک بیان کشیده میشود و جواهر و زواهر شمله ربطق عنان نهاده می آید

المنظر الثانی

فی بیان ارکان کلی واحد منها) باید که هرگاه از مذکور و فرمان و مکتوب و عهدنامه و فتح نامه و تهنیت نامه

و رسایل و عریضه و رقعه ارکان است و تمام در این منظر بیان میشود و چون مقصود ادا شد به مذکور میگردد

ظهور ارکان اقسام مذکور است و آن در عبارت اختصار واضح و روشن مرتب است بنابراین ارکان

اقسام مذکوره بطریق اختصار و عبارت واضحه مسطور است خواهش میشود نقسم به دو قسم است اول آنست

که سلاطین نیز سلاطین عاطف سلوبر و مخاطب معین نموده و آن رتبه را رکن است رکن اول

تحمید و تمجید حضرت الهی است رکن ثانی صلوة و تسلیم حضرت رسالت پناهی رکن ثالث

علوشان نامه مطلق از معنا رکن رابع بیان استبانه رکن خامس تصفیه نامه مطلق از تقید ادای کل بعد

اگر حذف کننده جایز است رکن خامس و ذکر اسم سلاطین مذکور نام اوست رکن سادس القاب

نامه مذکور نشان رسم اختصار است آنست زلف کتاب چنانکه حمد و تمجید و طاریز بر دوام و خیال

بر امون کنگره و شروح کیفیتی کماش نیز از بیرون کرد بعد فرو خورده و ان بخشش و تعریف در آن

کرد و نه بانش نتوان کرد حضرت اذکاری رحمی جلاله و عم نواله و جمال امر و کمال و اوراست

ذات انسانی احسن صورت می نماید و خلعت رخت این ضعف عالی رتبت بطراز مرح و نعت

می آراید و درود صلوات زاکیات و تسلیمات نامیات سید و سند اولیا و انبیا محمد رسول الله دل

الی الابد نثار باد و باران رحمت و رضوان بر آل عظمت شان و اصحاب کرامت نشان

آن حضرت متقاطر بعد از رحمه ایشان ارزان نیز و استمساز و صرافان نقد معرفت تحقیق

اعزاز در روشن و اهدایت و ثمره نخجه ایجاد و نوع انسان تا که نه نفس امر و کمال است

و نه شاخ ز هر خه وجودشان توفیق اظهار غرایب اعمال و شکرانه آن ظهور استحقاق اصحاب

سحاب رحمت و افضال کسانی را که رحمت آینه الهی عنایت ان کرده است رهنمایت ساخته

نهاده است دانی جواهر نفیس در گنج خانه غایت خویش پنهان دارد با تنبه شخص ضرورت تجدد اکبر

وستانهای انواع اعتدال احترام و تحرز مشتبه از آن بخیر بالک و مقدار آن قدر الدین قدر الله

قلندرهای انزوایست و کرده اهل سکوه را اظهار بدایع و صنایع تهور و حول نمیت رایج اهل های عزت تنهای کوه

نصب از آن تقاوت اوقات های آدمی از جمیع موارد آقالیم سبعه بعضا در ممالک بر کتاب

عناصر اربعه جانب قدر مذکور را از امثال و اقران و تقدم دارند داور انبیه اقران در حلال امر اعظم

دانسته و حمایت و رعایت او را بر ذمت همت خویش واجب دانند ؛ نسبت به رد حق معانی

وادوا الامانات الی اهلها در طبق فحوای العاقل لا یضیع للاشیاء الا فی محلها هست هر صنف هزار

رعایت است و سر حد ضرورت احترام و حمایت و التوفیق منی غریز لا یعطی الا العبد عزیز

و خلافت نامه که طریق مذکور عنوان شده است اینست و نه وارخورهای فقرای حقیقی است چه

طریق شیخ رحمه الله این است که سلسله و شنیدن خرقه خود را تا حضرت رسالت ذکر کند

و بعد از آن اجازت ارشاد و درویش خلیفه است بنویسد و اول آن حمد و صلوات است و آخر

آن دعای اتفاقات خلیفه مذکور را آن خلافت نامه بر طبق مذکور است تمکین داشت و رکن است

و رکن اول حمد و سپاس است و رکن ثانی صلوه و تسلیم است و رکن ثالث احوال

عرفان و تقوی و ترک تعلق ما سوی و رکن رابع بیان شرافت کسی که متصف باین صفات است

و رکن خامس ذکر خلیفه و تعظیم او و رکن سادس ذکر تفویض خلافت به او و رکن سابع ذکر

سعی مشکور و جهد مبرور خلیفه در تربیت طالبان قابل و رکن ثامن ذکر چای اتفاقات خلیفه مذکور و جاده

ارنج

که ارنج خوبا مورث شایسته بمعنی اختصار است آیات در ثلث کتاب چنانکه حمد و سپاس مجید و تقدیس حضرت

آفریدگاری را چنان شایسته هم چنانکه تا نهایت طالبان از رفعت معرفت را تاج و باج کرامت عاطفت

شرف ساخت و کوشش بروش رونق تفرقه را تفرقه و ارادت و دورانها است مشغف

و صلوات نامیات زاکیات بر صاحب لوای خطاب لولاک که غایت ایجاد و رویت ان الله کرد

و فائده تکوین کار را از قالیم خاک است واصحاب را آل کرام واصحاب عظام بعدد درقات شجر و قطرات

سحاب نزول بعد هذا از روش ضمیران محفل اکتنان مع الله طلق اهدا و طاهر است در فراق چه

جمیل استهال از تحقق واضح و باهر است سعادت توفیق تقوی و معرفت اشکال گهر حیات

فصلی جمیع رتب است و اتصاف این صفات عالیه تشه و تجرد از دور است

کمال قربت و جمال استیفا را کرد و خورشید شکوه تشفی از لطف ترجیح تا زمرح است

والنفس تکبر عن خلق و غیر حلل

نا برین قدوه العرفاء الکبراء زبده الفقراء الواصلین درویش فخر الدین احمد زاد الله التوفیق و ذرات

قلبه بصقل التهذیب و نور فتوح فقرا رخ علو قدرش بدیع است و ناب استهال زینت طلب ازین

اتفاقات حاش طالع خلیفه زیب ساحت این فقیر را شد و تربیت فقیران اهل زی

رشت عاشق بیا و سالکان سخن در عرفان تقوی سالکست تمام آن سعی از اتهام و جهد اجتهاد تا

و دست رجا بحلقه باب الهی محکم است که درویش مذکور بر نهج و طریقت مستقیم و دارد قطب مرشد

تصفیهٔ اول و تسعیه زلال وصال قوم و تحریر سلاطین و در توضیح امور مهم بطریق تعظیم و تبیین ترتیب
هفت رکن است رکن اول تحیه و تحیت رکن ثانی صلوة و تسلیم رکن ثالث در صفت مفرد
رکن رابع در توصیف و تعریف آنکس که مفرد نام او رست رکن خامس حکم سلاطین است که تفویض امر کرده
و مفرد نام او رست رکن سادس آنکه است با عواقب آن از طریق رضی رکن سابع آنکه است
در اصحاب دولت و غیر آن در اتباع حکم سلطان و تخویف از عدول مضمون آن تا آنکه مشتمل بر
اختصار اوست تا رکن کتاب حمد و سپاس و صوص لله که حضرت شاهی را داد از الطاف بلال
جهان را پناهی در باره مستحقان از علیش جواد است و اطاعت احکام و متابعت فرمانش شده است
عاقبت محمود و درر غرر صلوات و جواهر زواهر تسلیمات در روضه منوره حضرت سید حضرت محمد
مطهر و انوار آثار احکام که عرش مردم دیده است و توفیق عطا بر طریق آل او اصحاب عقیدت او
و فضل ادات فیض رحمت بی نهایت نثار بار دوم به باد رحمت و کرم بر ارواح پاک آل که ابد است
تمام اصحاب عزم اهم در تقاطر بعدد هر ذره بر عالم عالم دعای و ثنای نامی باشد بر حضرت
در وقت اجرای و روشن و ظاهر است که رعایت و حمایت جمیع خلایق که الله تعالی بخشایش
به عنایت در اهل علم و فضل بقدر استحقاق در لکارم شیم سلاطین کامکار و لوازم اسم همچنین
ذی الله است که از روز بارش حمایت بنصب قضا بسعادت بنیابت حضرت مصطفی است
سیدنا الله حبیب و الله الفاضل مجمع دقایق العلوم و محاسن الشمایل فضل الله دام ظله و نفاذ الاحکام مرصوص الجوهر

دولت

دار ح البیض فیه او اهم الیقین و التحقیق و از فضل و تقوم و لوازم شرع و فضل و سعادت
میان دنیا و اعیان و روش حق و طریق صدق بقدم رسانید و ذره تجاوز و انحراف از جاده
شرع شریف و دین رضیه عات و بال عقبی را دانند احتمال و عرای حال رعایا و زیر دستان
سبیل اهم به هر وقت صغیر و کبیر در انفاذ احکام شرعیه و اجرای قواعد سنیه ساعی و طالب انقیاد
تابع او باشند هر که تابع حکم لازم الاذعان او را از مستوجبات سعادت و کرامت دانسته از میان
آن بجان و زبان و ارکان تجاوز نمایند تا بسعادت رضای حضرت توجه پروانه باشند
و از فواید نیات و اتباع ذرایع در رفاع رعایا و حاجز دو التوفیق من عزیز المعطی الاله عز
و دراکه فرمان که مشتمل است بر رکن است رکن اول تعظیم فرمان رکن ثانی تعظیم رسیدن فرمان
رکن ثالث دعای رسیدن فرمان رکن رابع ذکر اهم رسیدن فرمان و اکرام رفعت الدین
تا دعای موت و الدفعه رکن خامس ذکر اصدار فرمان بر رسیدن آن رکن سادس
با صدار فرمان رکن سابع حکم با دست بر آن رکن ثامن آنکه در اتباع فرمان به تدبیر
عدول از مضمون آن که مشتمل است بر اختصار است تا رکن کتاب حاکم فرمان جهان مطاع
واجب الاتباع از حضرت فلک ارتفاع خورشید شعاع لا زال سلطان الملوک لا زال مطاع
لا زال مطاع بجانب زین الاشراف النجار فخر اذهان طرف الفضلاء فضل الدین فلان زید قدره و جلاله
منی رانکه برد آستانه آمال تمنیات و در آن مقصد تقیه و از نیم بر ترابه ساحت جلال مادی نقش

قائم دولت مبارک وزیری لازم الاستیفاء و محرز خاقان والاجاه صاحب جاه است چنین ارقام گشت که جامعیت
رعایا که در آن انجا در جای توفیق الهی داده است و در این وقت بسبب طلب انجام قانون
و جهة تعدیات و تغلبات که اکنون بتعدی احوال و تحقق اهمال گشته هر ۷ سنوات رعایت
رعایا عین فرض و در دیوان اخبار و اداء فرض دانسته بعد از این از نتیجه ثابت حدوث و محو رعایت
غیر حمید اجتناب و احتراز نماید و تکاور ازان رجب حدوث انتقام داور (ان یهدی الله
فهو المهتدی و اما به العادل لقیت بی) و فتح نامه متضمن است بر چهارده رکن اگرچه فتحنامهای طرق
مختلف نوشته هر آنها از تتبع سطر لغاتی و الفاظ حق معلوم گشته است در جنس املایت رعیت
آن است در این ارکان و اسلوب مرتب کرده (رکن اول) تحمید و تمجید حضرت واجب الوجود
جل جلاله و عم نواله (رکن ثانی) صلوات و تسلیم حضرت رسول علیه و علیهم مع آل کرام و اصحاب عظام
(رکن ثالث) بیان وجوب تنظیم امور انام بر ذمت همت سلاطین ایام و دفع ظلم اشرار و قمع کفار
(رکن رابع) سبب عزیمت رفع آن قوم ظلم ثیم است (رکن خامس) ذکر عزیمت پادشاه
(رکن سادس) صفت کثرت و قدرت لشکر سلطان (رکن سابع) صفت شکوه گروه خصم
(رکن ثامن) قوت و جرأت خصم (رکن تاسع) صفت قتال و جدال (رکن عاشر) ذکر
نصرت سلطان و انهزامیت و تماسل (رکن حادی عشر) حمد و شکر منعم با عوض و غرض (رکن ثانی عشر)
ذکر ضبط در لطف و الطاف خصم (رکن ثالث عشر) اخبار فتح و ظفر بتقاضای زودی و رسید (رکن رابع عشر)

ذکر اهم

ذکر اهم ایمن در فتحنامه با صادرات امرا و لشکر بسپاس خاقانی (رکن خامس عشر) ذکر توقیع جهان آرای
بترتیب توازن فتح و ظفر بر عزیمت متعالیه پادشاه جهان از ننانش رسید اختصار آیات رکن
الحمد لله الذی جعل لسان السیف اصدق انباء من القلم و صیر لمعان حسام الجهاد ذریعة ارشاد و سلک سبیل اعلام
و الصلوة و السلام علی اشرف الانبیاء محمد الذی فتح بزلال الاشراق الی المغارب و آله الذین صارت
حصاة سخته حجاب سم محرزة بالکواکب و اصحابه الذین فتحوا السد بقوة الغزاة و ضرب صمصام القاضب
رقطان ربع مسکون خاک که سایه نشینان درجه بلندتا ادرکنند مانند خورشید از افق خاور ظاهر
و هویدا است که بر ذمت همت سلاطین سعادت سجیت و خواقین عالی مقدار طبیعت طویت و ذمر
عین بی عین فرض است که آثار ظلمه ظلم اشرار و اطوار اکفر بر کرداران شعاع حسام آبدار و تمامع سنان تیز ذوار
از اینجا جای اورگار بر کرده نه و غبار جوار ازرکب او بسر داشته او بر او طی جرض لشکر جهان
روشن و عالم چون بهشت رارید و بیدا عند مرغان دشمن زشت خصال بنام کریش بکرور نیز
دل ای کفر و فجور به نور سنان زرع وزار افواه داروها دوره انسانیه سقیم بساز تیغ رتب الحمد لله
الی رب توالی و تواتر بر سنه دادخواه کفر و عناد گیان بکجت ظلم رفت و صرور قاصف جور بسدلو
رافت تیمیه عموم رزی بجا کر رخت خاک بنیان آن بر در دوم کسر دوران است رعایای قلوب
رعایا که ودایع خالق برایا اند از تندطم بحر ظلم آن گروه کفرشکوه متفرق یاس و نمایان فراغ
و خصب اشتغال برتقال و خصب الکیه محترق و نار این دست خرم نفاق حرام نایب

عزم محکم بسته نصرت بخاک ره نموده آمد ٦ دلیران روز نبرد ... ان کوه اهل صحرا نورد که توسن کند

اصاعقه دیم و فضای بزم معاینه بکثرت نثار امواج بحار و افواج انجار نقش جای ... است

بوم ... فتح و نصرت شرافت عادت بزم نموده زمانه زیر رکاب ملک ... بسر

همه کرده سعادت لب بخت ظفر دشمن هر که دارد کثرت ثمار و سیل ابر ... بار ... دارد

نور کمال و آب سنان زهر دارد ... تیغ خون خوار را ز دل حیات نسیم روح بخش ذات ...

و حیط ذبح کند ... از خون عدو ... نشسته ثم مات ... و قرار ... ساعت ... نجات

سند ... از برای سعادت ... صف آراسته داشته چون ترک ... کرده

و ... آن ولایت کفر ... ریشه آن خامت ... زیر [illegible]

رقاوت ... دستکبار اشتغال ... غبار شعله کشته و از این طرف نیز آتش جدال نیران ... بار

موج شعل گشته و صورت شعله آن که زهر را تیز ... در سطح کره ... کثرت ... اعدای

رنگ حمرت ... تیغ کا ... گاه ... کردی ... زخم ... کرده ... بر

آنچه که ... تمثیر خون ریز ... کردان ... خون خوار ... بهرام فلک ... دار نکبر

و ... دلیران کارزار و صباح ... خون خوار ... شیر شکار ... سطح میدان ... شعله

از ... فتح و نصرت ... گشت ... کرده ... و خون سطر ١٠

تا از ضربه ... مردان شیر ... تمام ... کفر ضلالت ... ثبات ... از ... فتنه ... ترک ...

سپهر

سپهر دادار ... کشته ... و نصرت عساکر ظفر تابع بطاعع ... فلک سابع ... آید

... نصرت فتح ... آسمان ... نصرت ... ازل شده

صبح ... که ... بر ... کو ... کار ... شده

رشته ... متعلق ... حضرت ... ساخته آمد ... که

کلیم ... ولادت ... داده ... ١١ ... کشته ...

گفت ... حار ... ١٢ و آن مملکت اطراف ... غرض ... آمد ... به

تبیق فلک ... آن مملکت ... ترتیب ... ترکیب ... نقاد

حکم روان ... ربط ... ١٣ و چون طلوع مهر نصرت ... از مطلع دولت

افق ... برق ... نور ... جهان ... جهان ... زمان مکملا

... فتح و نصرت ... زمین ... نشانه

داغ ... فرو ... این خبر ظفر ... تمام ... جهان ... رسید

سطر ... عرفان ... ١٤ ... اعظم مجسمع ... اقلیم ... قرار ... بل

... عظمی و عطیه کبری ... حضرت سبحانه ... عم نواله ...

... الثمانیه ... ١٥ و دست کمال ... فیض فضل ...

... و علی عزت ... برق ... که ... فتوحات ... غایات

متعالیه در ساحت عزت انتقاطش و رایات استعلاء و استیلا بنیروی مرحمت حضرت حق تعالی
در مصف وجوه غیبی مرفوع و معلا از عمر و دولت قرین دا باخته انجم عمر مستحقه صدور دارکه اهر یکی از امور
و فتح ابواب سعت و فسحتی دارد که اگر مثنی دا نیز مقام مقتضی اطناب و اطالت کلام است توانیز ملک سیه کمیت
قلم را در میدان سخن تقدیر شمه های خاطر و دور
لقد وجدت مکان القول ذا سعة   فان وجدت لسانا قائلا فقل
و عهدنامه بر شش رکن است رکن اول) تحمید و تمجید حضرت باری تعالی و تقدس) رکن ثانی)
صلوة و سلام حضرت خاتم انبیاء علیه السلام مع آل است و خادم و اصحاب عظام لازم (رکن ثالث)
جلالت شأن عهد و پیمان و فواید و منافع آن (رکن رابع) تخویف و ترهیب از انحراف
جادهٔ مؤالفت و معاهدت (رکن خامس) انعقاد عهد و تعیین و تفصیل کیفیت آن) رکن سادس)
ذکر انصراف همت و انعطاف نیت بر ثبات عهد و عدم تجویز تجاوز از سمت عهد (رکن سابع)
ذکر رجای استقامت عهد و اتحاد و رسانیدن وفای آن از درگاه اسمعیل برادر داودی جل سلطانه
شمایل عهدنامه ایست که ترتیب کتاب از طرف سلطان نظام الدین احمد شاه رکن سلطان نصیر الدین
محمودشاه صاحب گجرات نوشته است ، الحمد لله الذی جعل العهد بین الملوک محمودا و عیش لهم فی اقالیم
الفضل عیشا محمودا و امدا ممدودا ، و الصلوة علی خاتم الرسل محمد الذی کان عهد العهد نسبه ستودلة
و تعیین شرایط وفا نزد عنده معرفة و کان ذلک عنه انه فعلا حسنا و تعهد تعهد رفع الله الملک
۵۸

کان کل جهة منهم مع صدق القول مجملا و صحبة الذین اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا ، بر پیشگاه
همت صلاح جشم مبین و دانشمند کان یاهیت نتایج نور دانش مبدا در وش است و نظام فواید و زاید
عالم در سلک قرار قوت بنیان مرافقت سلاطین نامدار است و زمام قرائع و دفایع در ید وثوق همت اقتدار
مصادقت خواقین کامکار ، دوره قلاده وفاق و تتمه تتمه نفی نفاق جوهر با مقتضای عهد و میثاق است
و صورت رعایت شرط و عهد در آینه جمال رضای معبود و تحبب و تحبیب مستلزم نظام جهان
و تحذیر از انحراف از شرایط و ضوابط جهود خلاف شریعت احمد و سیرت محموده با رب تصادقت
صادق نتایج لازم لازم و رواج بحضور والا سرور جانب قضای شعار ممالک ، فعلا الدین فیهم
دوام نموده و قوام علو ، در تعیین شرایط و ارکان یمین را در سلک تفصیل و تعیین در آورده زینت عروس
استغراق محبت و زینت عهد محرر اشتیاق بود رسخه و اتباع فحوای لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها
اذا عاهدتم بر جمیع نصایح عظمی است و قبل بعزای و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها ، که افضل مواعظ
کبری عنوان نامه اعمال حسنه و خلاصه عقد رعایت احکام کتاب و سنت داشته امور مقتضی
حبل عهد و ایمان و حصول تفاصیل عقد و پیمان است و مادام که آن طرف نطاق وفاق بحواشی
ربط عهد و میثاق رصع ، و بتکمه حفظ ارکان پیمان در نظر صیرفی بازار امتحان غیر ملمع تزویر
مخصوص عقیدت و صفای طویت در وفاق انجناب رامع احتمه جانب نقاوه مکان صداقت
عهد و پیمان خلاصه اخبار اخلاص و درج معان داشته شود دوین حله حسن اعتقاد را در اخلاص ولای

اضداد انجاب باک دارد و در قلع اهل عناد و رفع الویه اهل وداد تیغ اللهی تسخیر ممالک و تسخیر ازمه قوم عنان
مورث و کتاب این اوصاف مقارن مملکت آن کوکب برج سعادت و شرف است بهیچ وجه اظهار نیاز
و مایه استقامت مضمون عنوانه در موجب ابتغای مجمت آیه است لعانه کرامت عنوانه لرکسه کلام قوم
که وسیله نجات و در قیامت است زین داشته آمد رقام و ترشیف حلیه عهد این راز دوق فاطر
مولانای ذات قرین شروح زینت ساخته ۶ ریاکه است مصروف و محکم تهمت معطوف است کم بانا
این سعادت و ریاض و ریاس الاحمان فاش و اکمل در اعمار زمان توامان باشند و در ثبات مصرع موزون ابجار
و انتقاف ابجال داشت رحم و زلال کرم حق تعالی منتشر است و بنای رونق کرداره و رونق تست که اعتدال بعاهد
را لذات و فی تقدم صورت و داده در رونق باشد و درقه عهد طاهر السه لو در جوار فواد اولاد حفاد
شمرده ام و رونق « فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم » تهنیت نامه در ترتیب آن
بطرق شرایط تهنیت دوازده رکن است در رکن اول « شرایط آن » در رکن ثانی « ثنای رب العالمین » رکن رابع «
جزای شرایط آن بطرزی و تهنیت دعای رب العالمین باشد « در رکن خامس » ذکر کاتب « رکن سادس »
ابداع سلام « رکن سابع » نقد تهنیت « رکن ثامن » اظهار مسرت کهکشان تحفه تهنیت کنند
فرزند و عمده دودمان « رکن تاسع » حمد و شکر الهی « در رکن عاشر » دعای بقای دولت ابدی تحفه تهنیت کنند
رکن حادی عشر « دعای تحفه تهنیت کنند » رکن ثانی عشر « دعای رب العالمین و ارکان تهنیت نصب باشند
با هر که در ارکان تاسع « حکایه شکر حصول نصب ملکیه شکر استحقاق و ابتهال رب العالمین ترکیه نماید

ار

ارشادات زلف کتاب جاکم و ذوق تسعه سیاره و مرکب کواکب ولادت و راقم امر در طالع امر حکمی
فواید و غرایب عواید از قعر بحار فیض امر ملازم در خط قطاع نظر و نظر او در تقرر تقریب ۲ دولت بحر صفات
و کفایت آیات انجاب اعلی تبار و ولایت شیم و آثار کشور کشور حکم محمود آن حضرت و هم والا دست هم اکرام
اخلاق سکندر شان و خاقان قهرمان آفاق ۳ فضل الدین فضل ۴ مطلع کواکب کمال قوام اشرق
خورشید عاطف و افضال ار ۵ محمد صادق الوداد که آینه صافی موارد فوادش جهرنمای جمال حسن اعتقادات
۶ بعد از ابداع شرایف دعوات ملتمسه آر و نقود مضمون کلمات اخلاص مملکت آن الستعه نثار است
نقد از رقیت ستر ملکت ملکوک است و درین ایام مخدره خبر سار داعیات از آیینه ترتیب و اسلوب عبارت
غیر مسکوک با رضمیر دراک ۷ جمال جز راهش رنگش زر نشانی جمله اعلی ذات مخفی نیست
که ظهور در در غرر بهاگان برآمدات از رقه رزای باشها با اکمال و در دور جوار ادوار مرادات عاشق ار
حوف کاف کون رکاب بتجلی عرایس آمال خیال است و در حجب ریاض تیجان هالی از زمانه
۸ و ترتیب این خلف و ترکه این تعال اکه چون خبر ولادت فرزند نجابت ستاره و قدوم شریف دولت نقشاد
منجر مجالس نظرش بجوته صدر برسد سعد رسیده بیان زبان در کشش نغمه بیان بر در قوان تو کل کش اعانه
لصه دستان ترنم دخت و نشاط و غنا ترنم بهجت دکا رانا آغاز کو
نشری لقد انجز الله قال ۹ وعده و ذکرک الفضل فی افق العلی صعده
و طوطی ۱ قطع رضوض عقده و فاتحه ذکر جمیل الحمد لله الذی رب لی علی الکبر اعلی شغل کشت

و اوصاف لوازم شکر با انقطاع و احساس سپاس حمد عظیم الارتفاع ارزشت اهت لدوم داشت

سیم هر شب در شادی روی جانم باز   چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز

حبل المتین رجا برکنده کاخ التی نحت استوار است و مانیت دو کار نبشته تر کامت محکم

برقرار و کواکب طالع آن فرخنده فال از برج اوج بخت ۱۱ اهل اطر جمال اختیار بکمال اشد

و علی مثال آیت مصحف استحقاق و ابتهال شش آن سبع مهدا قبال

تا که زهره و نثار رفرم سو نوش   در انجم ترازد کشد از بیت الملک

۱۱ و ۱۱ سبب علت علت قدرت و جلت واقعه ذات آن قرة العین دولت که مات دالداین

سعادت و نعمت محاسن عادت محفوظ دارد و در جمیع رتبت و حجر تفقت آن عالی رتبت نعمة التی

قد تمام محفوظ ۱۱ و سایه عنایت آن سدرة المنتهی دولت بر این ذات آن نجابت آیت ممدود و تکاز

بر او سرت و تو از ا و الد و ملک الیرت آن کامی برارت نقد شش نتیجه عاقبت محمود و تعزیت نامه

شش برباز و ده رکن است   (رکن اول) شرایط آن ابتدای آن شرایط آورند (رکن ثانی) ثنای رسول الله

(رکن ثالث) اسم رسول الله (رکن رابع) حوای شرایط لطری و دعای رسول الله باشد (رکن خامس)

مقدمه ادای تعزیت (رکن سادس) ادای تعزیت (رکن سابع) حال مصیبت (رکن ثامن) عدم

فاید جزع و اضطراب (رکن تاسع) وجوب صبر و قرار (رکن عاشر) دعای ترقی رحم (رکن حادی عشر)

دعای رسول الله (رکن ثانی عشر) نمایش ارشت تالیف کتب چنانکه (۱) طلوع تالیف کواکب از برج و ضرب ثانیه

۱۱ جر

واجب و مخدرات عرایس ارباب ذوق را تطاول صرصر خزان متعاقب کواکب نیاق وازار

۲ انجاب عوالی مراتب محمد صفدر آن سعف ادراک سعد امهات و آبای فلک

روانش خرد دان و تن جان پاک   تو گوئی بهر ره نزارد رخاک

مصدر جلال رضی خاطر صدر نشین محافل اکابر جلال و فخار الدنیا رشت و ثاقبه ۵ اشارق البحار

و اصبح کوکب ثابته ۵ سما الفتوت مرا غرغارب ۲ فضائل از عروض اول لحوق ذوال الصرف

و محروس بار ۵ بعد از ادای عطای قسم جلیل و جسم طاهر ضمیر منیر هر نمای صورت تقریر است

انها بر بود صورت تغیر عالم و حدوث ذات آدم ابن ابنا و اقع در ترتیب خار جات بر

ذات صبای جایت حادثه شایع ۶ و ادحو تحقق این حال و تصدیق این نقل از خبر این دو قبر

تکفل نعی وفات جناب مغفور برورد شکور الشه جمهور بسر فدال الدین بفضل جمعه ارتال نیع الشهداء و

الصالحین فی المحان جنان عواطف عموم و آلدم بر جهت دل استهام و زیر و آل ابعاد او ان

گردیده و فراق او بر بستان تن توان ابر بره زرد گشت نو گل حیات از شدت اعراق تحلل

گردد و دل محنت دید برد فوقی فحوای یوم تبدل الارض غیر الارض بعینه دیگر تبدیل تو

جنان گریست مردم دیده که چون خضاب   اختر را آب دیده مردم شنا کو

چه ان واقعه غم افزور جانی نوزاریست که ارب هر آن فلک مستقیم ال نسلی برشته است

و دیگاه سبب سعید و نوع از اطراف بارب قلوب ادوار ضربه ضرباتی غم انقطع گشته

و نجوم علم آن طالع بصورت صباح صراح و عنوان قبه قبه ما نزوع هر

فلولاه زفری اغرقتنی ادمعی ‌‌ ‌‌ ولولاه دمعی احرقتنی زفرتی

لیکن از بی عشقی عاشقان در این ستاره کارخانه فلک الکمال است و همه سر اساس قصر کرم کمال [illegible]

عنان بر سیه در ذرتگاه ذکر کرده جمع و توافر امده و فرع چه جای است دراز خامه لجه بحر کمالات [illegible]

توصیف آن ده نه آن مرام للاستسقا کرام نقیه تمام [illegible]

قضی الله ان اشار فی حکمه ‌‌ ‌‌ فقیم ضعفا انک و الا در حق

تا از دیر و دست اینک آن حمید شیمت است که نقش عمروای صبر جمیل و تسلیم حصول [illegible]

صفحه صحیفه دل نگارد و شعار سکون و قرار را واسطه قلاده رضا و تمیمه تمیمه آداب عشقی دانسته

و حلقه باب زوال اتصال حضرت تعالی [illegible] تضرع زبان آن آجال موفق است و دست دعا

[illegible] سفرای جیب و عزه الدراع از دو عا بر زبان فضل عاشق برونق [illegible] کرم [illegible]

تو نیکو کرمست شعار تعاطر الدر و نزول توانی دار اصطبار بر حسب خاطر آن ملک کمال [illegible]

ترادف و تواتر [illegible] آیات طول عمر او صفحه صحیفه اعمال حسنه و جبهه [illegible]

آن الله [illegible] خواص و عوام است بر طبق [illegible] نفع الکاس [illegible]

رحم حسنی شکر [illegible]

تا بقای تعاقب [illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] صدق [illegible]

[illegible]

و بیان شرایط التسور و العنوان کتاب الفتح و التهنیه و التعزیه و ارسال العریضه و الرقعه قبل از شروع در بیان [illegible]

شرایط اقسام مذکوره آنکه در ادای سطورات لفظ هر یا اسمی [illegible] الله تعالی چه تخم و ترک [illegible]

[illegible] طریقی و حسن طریق است آن است اسم هو یا اسمی مناسب مضمون کتاب بنوشتن کرده چنانکه

در طلب حظ هو الکریم نوشته و در استعانت هو المعین و در استغاثت هو المغیث و سایر اسمای است

در جمیع اسماء الله بحساب جمل کبیر راجع باسم هو یا احد شود و ضابطه جمل کبیر این است که تمام حروف

ابجد و هوز [illegible] بحساب جمل صغیر از الف تا یا آحاد و از یا عشرات [illegible] قاف [illegible]

[illegible] بحساب جمل کبیر تمام حروف عشرات [illegible] و الف [illegible]

چنانکه ی کاف [illegible] الی آخر [illegible] جمله اسماء الله [illegible]

[illegible] اسم هو یا احد بدین طریق الله الف لل ه و جمله [illegible]

[illegible] جمله [illegible] الف [illegible]

[illegible] جمله [illegible]

راجع [illegible] حرف [illegible]

راجع [illegible] هم [illegible] بدین طریق [illegible]

حرف [illegible] حرف [illegible] الف [illegible]

[illegible] راجع [illegible] هم [illegible] چنانکه جمیع اسماء الله [illegible] هم [illegible]

کلمات راجع باهم بوده است نه عقرب ع ق ر ب جمله از روبه است و هم او باز دو راجع باسم او نفس نفس

جمله نور ده است و ده در دو نور است یا ث من با به ده مثلو حرف ی است بعین ونفث از ده است

راجع من با هم او فلک ف ل ک جمله بر ده است راجع باشد با هم چهار بر ده و چهار راجع باسم

چنانکه گفته شد در وقع کلمات که انک راجع بر هم او و عدد از دو رسش تحته گفته شد و اگر از الفاظ مذکور

عبارت (شرط اول) این است که عبارت تحیه و صلوة بطریق براعت استهلال مشعر بر مضمون مذکور

(شرط ثانی) این است که اگر حمد و صلوة را ترک کنند باید که در ابتدای مذکور نام حق تعالی باشد

چنانکه چون خالق را جهانت و جهات را عایات رحمت و حیات کسی خداوند و علما هر برده ذات

حکام دنیا را ... داشته است و ... باران لطف را بر ریاض ... از دادن

در لوازم استحقاق خدمت و شرایط ادای حقوق ... ساخته ... فضل الهی در

دوام برکات ... و ... فضائل جلیله ... جمیله آراسته است و ...

علم و ... شعار اعمال حسنه و اتباع احکام کتاب و سنت پیراسته بتجلیات ... نفس ...

و تمامی ... است ... کرده ایم الخ (شرط ثالث) این است که عبارت مزاد ...

... سلطان و صاحب ... تفاوت مراتب در میان سلاطین ... (شرط رابع)

این است که ... صادر است ... (شرط خامس) عبارات

شرط اول) این است که در تحیه و صلوة صفت براعت و استهلال رعی باشد (شرط ثانی) این است

عبارت

که عبارت فرع انه تعیین ... الکلام ... لفظ ... عبارت فرع انه ترا ایات که

صورت عظمت و عاقبت پادشاه در ... و ... که ... کیفیت ...

و ... عبارت ... است (شرط ثالث) این است که اگر حمد و صلوة حذف

کنند ... نام خدا کنند چنانکه چون حضرت واجب الوجود ... لطف ...

بر جمیع ... بر ... ایشان ... خلیفه ... فی الارض ...

داشته ... دولت و سعادت ایشان ... قدرت ... درجات

... ساخته و واجب ... که ... نظم ... خاطر جمهور ... دیگر

... مطلق ... که ... کرد ...

... گفته ... کرد ... عزیمت ... ثانی

(شرط رابع) این است که اگر خصم ... کشته باشد ... تنه

آن زمان در کثرت لشکر خصم ... واجب است زیرا که چون آن کثرت ...

... کشته ... دولت که ... شاه ... حکمت ... باشد

و ... و ... کثرت لشکر خصم بسیار

کرد ... که در ... عدم تمکین ... خصم ... کرد (در شروط ثانی ۵)

نامه است (شرط اول) این است که در ... طغرا ... و طغرا ... اکو ... در ...

نعت و اسم سلطان بن سلطان السلطان الاعظم السلطان العادل خلد الله ملکه و با القاب متعدده و روان است
و طول القاب و الفاظ بسیار نگذارند و در وقت مباحثت القاب باشد لطف [illegible] در حاشیه کتابت
سطر است و در این زمان سلاطین ترک تبعیت چنگیز خان را دو قاعده که در ملاحظه غیر عالم بود
در اول و ابتدا عوض طغرا نویسند بعد نویسند [illegible] (شرط ثانی) این است که عبارت تعظیم سلطان
مناسب رتبت سلطنت باشد (شرط ثالث) این است که در عبارت کیفیت رتبت تمکن و اثبات
اوصاف او صادر است رعایت نمایند (شرط رابع) این است که اگر رسول ایلچی رتبت او ممتاز باشد
قبل از اسم او ثنا و بعد از آن دعا لایق حال او نویسند اگر لایق نباشد ترک نمایند (شرط خامس)
این است که اگر در فرمان دیگری هست صادر شده است تاریخ او [illegible] حال او داشته اگر
رعایت نمایند خفت رتبت سلطان و عدم تمیز در ادراک [illegible] لازم می‌آید (شرایط عهدنامه چهار است (شرط اول)
این است که صفت رعایت و استعمال در ادای عهد و مسئله رعایت نمایند (شرط ثانی) این است که اگر عهد
و مصالحه در ترک [illegible] و عدم [illegible] باشد این طریق چون [illegible]
داشته [illegible] عرصه زمان [illegible]
سلاطین عاقبت محمود ربط داشته است و عهد و پیمان در [illegible]
نزد اهل [illegible] حضرت حق [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
کرده‌اند

کرده‌اند باز این آخر (شرط ثالث) این است که رعایت همواری که از یک طرف تمکن کنند
متعلق به شروط داشته نزد رعایت آن طرف تا آن طرف اگر شرایط عهود رعایت نتوان طرف را
رعایت عهد واجب باشد (شرط رابع) این است که عهدنامه آیات و احادیث با عهدها
مزین نمایند تقویت نامه را (شروط نامه (شرط اول) این است که اگر در اول آن شرایط واقع باشد
شرایط نقض را رعایت استعمال نمایند (شرط ثانی) این است که عبارت اظهار رسالت و مناسب
رتبت رسول و رسالت او نمایند عبارت کلمات نسبت صحت مشتمل [illegible] القاب مراد
نمود (شرط ثالث) این است که [illegible] رعایت رتبت رسول و رسالت [illegible]
رعایت دارد

خاتمه

فی بیان رسم الخط و صورت الخط) بدان که وجود منقسم به چهار قسم است اول وجود خارجی است دوم وجود ذهنی است
سوم وجود لفظی چهارم وجود خطی که دال است بر لفظ [illegible] وجود نفس الامر است نزد محققان تحقق او در خارج
یا در ذهن و برای وجود خارجی یا ذهنی وجود [illegible] ندارد و وجود خارجی و ذهنی مختلف نمی‌شود باختلاف امم
اما وجود لفظی و خطی مختلف می‌شود باختلاف امم مثل لغت عرب و فارسی و سایر لغات مختلفه و خط
عربی و فارسی و هندی و سایر خطوط مختلفه و در اینجا مقصود است در این خاتمه بیان احکام خط عربی است
که آن جاری بر لفظ نیست زیرا که در خط عربی گاهی حرف [illegible] هست حذف کرده [illegible] در لفظ
ثابت است و گاهی حرف زیاد کرده‌اند در کتابت [illegible] و گاهی بدل [illegible]

دیگر چنانکه مکتوب داود باید و لفظ الف نوشته نشود صلوة و چون ترکیب عربی را در کلام فارسی داخل نیست

و استعمال الفاظ عربی در نثر فارسی شایع نیست بنابرین فرقی در نوشتن صورت خط عربی ضرور نیست

تا در نوشتن آن از خط مصحف پیروی شود سبب این سخن آنست که احکام خط را دانست دانش علم قسمی است

از دوازده قسم علم ادب (الخط تصویر اللفظ بحروف هجائه) یعنی خط نگاشتن لفظ است

بحروف هجای آن لفظ و لغت عرب نکته اینست الحروف حروف الهجاء و الهجاء و التهجیة هم

یعنی تعدید حروف است اسماء حروف را حروف را اسم است رسمی چنانکه جیم اسم ج است و چهار اسم

حرف ح ... و قسم علم انواع الحروف و در تهجی حروف بعضی از آنها است و در تصویر الفاظ تعبیر

رسمی نام است و در تصویر لفظ بحروف هجا قاعده چند گفته خواهد شد

القاعدة الاولی

کون الوقف اصلاً فی الخط و آنکه وقف گذاشتن اصلی تعبیر است زیرا که الفاظ در کتابت تابع

وقف بهم اند از اینجهة لفظ رحمت را قدرت را بها می نویسند در حال وقف رحمه منقوط با نقطه است

و در عبارت فارسی های منصوبه در حال وقف رحمه منقوط است و در عبارت فارسی های منصوبه

در رشته رحمه واقع است بها نوشتن جائز نیست باید کشیده نیز نوشتن جائز است اما تای کشیده استعمال

بهتر است و در فارسی است حالتی نیست تا با ها نوشتن زیرا که در وقف است

القاعدة الثانیة

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

خطی
۱۳۷